نی‌ناک

ماهنامه اجتماعی -اقتصادی/ شماره ۴۱
اسفند ۱۴۰۲/۶۴ صفحه/ ۱۰ هزار تومان

سفرنامچه دکتر پرویز ورجاوند به نی‌ریز

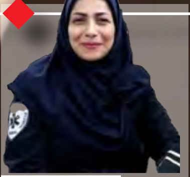

زهره مهرآور
بانویی که حال همه را خوب کرد

داستان کوتاهی از:
ابوالقاسم فقیری
یادآن روزهای خوب

داستان کوتاهی از:
امین فقیری
جناب سروان امینی

نظر آقای خواننده و
سبک زندگی‌اش
بازگشت معین

۴۰۵۴۶/۲۴
در ارزان پلاست نی ریز
اجناس با بالاترین کیفیت و کمترین قیمت عرضه می شود.
بدون یک ریال سود می‌توانید خرید خودتان را به صورت قسطی انجام دهید.
هر چیزی که توی خونه و آشپزخونه لازمه توی ارزان پلاست وجود داره...
جنس فروخته شده پس گرفته می‌شود
0917 730 4376
نی‌ریز/ بلوار استقلال/ بعد از پل هوایی/ روبروی اداره‌ی دخانیات

و گفت: علامت توبه نصوح سه چیز است: کم خوردن از بهر روزه؛ و کم خفتن از بهر نماز؛ و کم گفتن از بهر ذکر خدای تعالی..

تذکره الاولیاء عطار / ذکر یحیی معاذ رازی قدس الله روحه العزیز

در این شماره می خوانید:

سرمقاله

/سرمقاله

زهره مهرآور بانویی که حال همه را خوب کرد (۴)

خبرخوان

/ دوره ۹ سال گذشته تنها ۵ زن از جمله مریم میرزاخانی برنده جوایز معتبر ریاضی شده‌اند (۱۴)

/ گزارشی از کشف هیجان انگیز رژلب ۴ هزار ساله ایران (۱۶)

پرونده ماه

/ **سفرنامچه دکتر پرویز ورجاوند به نی ریز**

به مناسبت کنگره بزرگداشت فضل نیریزی (۴۲)

اقتصاد و سیاست

مادر مهربان‌مان ایران دارد می‌میرد (۳۰)

قفل ساز و سیاست گذار

نگاهی دیگر به ماجرای چای دبش و خاوری و بابک زنجانی و دیگران (۳۹)

تاریخ و ادبیات

/ **جریدهٔ فریده**

نگاهی به کارنامهٔ نخستین روزنامه نگار زن ایرانی (۴۲)

/ **جناب سروان امینی** (۴۹)

/ **یاد آن روزهای خوب** (۵۵)

نماوا

نظر آقای خواننده و سبک زندگی اش

بازگشت معین (۶۰)

ماهنامه اجتماعی - اقتصادی
استان فارس

شماره ۴۱/دوره دوم/سال هشتم
اسفندماه ۱۴۰۲ خورشیدی
شعبان - رمضان ۱۴۴۵
February-March 2024

مدیر مسئول: امین رجبی
سردبیر: غلامرضا شعبان پور
با همکاری شورای نویسندگان

اجرا: مؤسسه مطبوعاتی فارس پژواک نی ریزان

نشانی:
فارس / نی ریز / خیابان طالقانی / مؤسسه فرهنگی هنری کوثر نور تارم / طبقه دوم

راه‌های ارتباطی:
تحریریه ۰۷۱-۵۳۸۳۷۰۲۸
آگهی ۰۹۳۰۷۳۱۱۸۰۸
همراه ۰۹۱۷۸۰۰۱۸۰۸
تلگرام و واتساپ ۰۹۱۷۸۰۰۱۸۰۸

سایت: hourgan.ir/fa/neytak
رایانامه: neytaak@gmail.com

طراحی صفحات: محمد جلالی

لیتوگرافی و چاپ: فارس/نی ریز/ نبش خیابان بهداشت/خانه چاپ نی ریز

- مطالب منتشر شده در ماهنامه، الزاماً دیدگاه شورای نویسندگان نیست.
- نی تاک در ویرایش مطالب آزاد است.
- مطالب دریافتی باز گردانده نمی‌شود.

#زهره_مهرآور

بانویی که حال همه را خوب کرد

امین رجبی / مدیرمسئول

در روزهای منتهی به جمعه‌ی انتخابات و در هیاهوی تبلیغات پرطمطراق نامزدها، خبری متفاوت و پرتأثیر و تأثّر در فضای مجازی منتشر شد.

ماجرا چه بود؟ یک مادر باردار و در آستانه‌ی زایمان، در منطقه برف‌گیر جاجن بابلکنار گرفتار شده و امکان انتقال به مراکز درمانی را نداشت و همانجا در حالِ زادن بود.

شویِ درمانده و نگران با اورژانس تماس می‌گیرد و درخواست کمک می‌کند. کارشناس اورژانس متوجه می‌شود که جانِ مادر و نوزاد در خطر است و در آن هوای برفی و با آن راه‌های ناهموار، امکان کمک‌رسانی بموقع وجود ندارد. بناچار همانجا و از پشت تلفن به او کمک می‌کند تا اقدامات فوری را انجام دهد.

رسانه‌ها نوشتند: نوزاد بعد از به دنیا آمدن گریه نمی‌کرد، و جفت هم از مادر خارج نشده بود. وضع‌حمل در منطقه برف‌گیر جاجن بابلکنار گزارش شده بود. پدر بچه با اورژانس تماس می‌گیرد. کارشناس اورژانس زهره مهرآور پشت تلفن به پدر بچه آموزش داد که چگونه نوزاد را به گریه بیندازد. تلاش بی‌وقفه او منجر به نجات جان مادر و فرزند شد، لحظاتی که هم کارشناس اورژانس را به گریه انداخت هم همه کسانی که صدای زهره مهرآور را شنیدند.

رئیس اورژانس ۱۱۵ بابل در این باره گفت: مشاوره تلفنی کارشناس ارتباطات ۱۱۵ بابل جان مادر و نوزادی را که به خاطر شدت برف در مناطق بالادست بابلکنار در روستای جاجن بابل گرفتار شده بودند، نجات داد.

میر سعید رمضانی افزود: طی تماس تلفنی با مرکز اورژانس، وضع حمل خانم باردار در منطقه برف‌گیر جاجن بخش بابلکنار بابل گزارش شد که پس از ۲۵ دقیقه طاقت‌فرسا و تلاش بی‌وقفه کارشناس ارتباطات اورژانس ۱۱۵ دانشگاه علوم پزشکی بابل منجر به نجات جان مادر و فرزندی به نام «عبدالله» شد.

رئیس اورژانس ۱۱۵ بابل گفت: این ماجرا از آنجایی دلهره‌آور شد که هم جان نوزاد و هم جان مادر در خطر بود، چون نوزاد بعد از به دنیا آمدن گریه نمی‌کرد و هم جفت از مادر خارج نشده بود که با تلاش خانم مهرآور کارشناس اورژانس ۱۱۵ بابل اقدامات مشاوره‌ای به پدر خانواده داده شد و جان مادر و فرزند نجات پیدا کرد.

این مقام مسئول تصریح کرد: پس از انجام مشاوره تلفنی، آمبولانس ۱۱۵ بابل به مکان

مورد نظر رسید و مادر و فرزند را به بیمارستان ۱۷ شهریور مرزیکلا منتقل کردند که پس از انجام مراقبتهای لازم و برطرف شدن خطر ترخیص شدند.

با تولد این نوزاد، این خانواده دارای ۲ فرزند دختر و یک فرزند پسر شد.

*****

پس از این اتفاق (که اگر در کشوری غربی رخ می‌داد، خبر آن همه دنیا را می‌گرفت)، فایل صوتی گفتگوی تلفنی خانم مهرآور کارشناس اورژانس با پدر بچه منتشر شد و در فضای مجازی دست به دست چرخید. در آن فایل به وضوح مشخص است که بانوی فداکار اورژانس با چه وظیفه‌شناسی و نگرانی (که انگار فرزند خودش است) پدر را راهنمایی می‌کند و در آخر که موفق می‌شود دو انسان را از مرگ حتمی نجات دهد، اشک شوق می‌ریزد.

همراهِ او بسیاری نیز که آن فایل صوتی را شنیدند، گریه شوق سر دادند.

کارِ این بانوی بزرگ چیزی از ریزعلی خواجوی و پترس فداکار کم نداشت و باید در کتابهای درسی هم بیاید و ماندگار شود.

زهره مهرآور به ما آموخت که هر کدام از ما فارغ از درماندگی در مشکلات اقتصادی و خستگی از دعواهای سیاسی و رنجِ مشکلات اجتماعی وظیفه داریم که در هر شغل و جایگاه و وظیفه‌ای که هستیم، فداکارانه کار کنیم.

نباید به بهانه مشکلات، از مسئولیت‌هایی که بر گردن ماست شانه خالی کنیم و هدفمان ساختن جامعه خودمان و خدمت به همشهریان و هموطنان‌مان باشد.

اگر هر کدام از ما در جایگاه خود یک زهره مهرآور باشیم، کشور آباد می‌شود و تیرگی‌ها و نحسی‌ها و پلیدی‌ها آرام آرام رخت بر می‌بندد و روشنی و امید و سرزندگی و شادی جای آن را می‌گیرد.

شاید بهترین دعا در این روزهای واپسینِ سالِ کهنه و در آستانه‌ی ورود به سال جدید این باشد که برای مردم مظلوم ایران اشک شوق آرزو کنیم. تاریخ این را به ما بدهکار است.

چنین باد

خبرخوان

زمانی که به مدت ۲ میلیون سال روی زمین باران بارید

چهار دهه زندگی پس از عمل پیوند قلب؛
نام مرد هلندی در رکوردهای گینس ثبت شد

چرا بریتانیایی‌ها در سمت چپ خیابان رانندگی می‌کنند؟

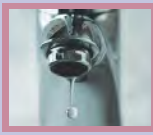

بحران آب در بارسلون
به ۲۴ هزار نفر از ساکنان پرمصرف نامه هشدار ارسال شد

۴۰ درصد گونه‌های حشرات رو به انقراض‌اند

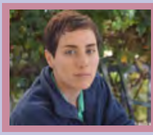

در ۹۰ سال گذشته تنها ۵ زن
از جمله مریم میرزاخانی برنده جوایز معتبر ریاضی شده‌اند

گزارشی از کشف هیجان‌انگیز رژلب ۴ هزار ساله ایران

زمانی که به مدت ۲ میلیون سال

روی زمین باران بارید

یورونیوز

دسته‌ای از زمین‌شناسان در کوه‌های آلپ شرقی، لایه‌ای از سنگ‌های سیلیکلاستی را که در کربنات رسوب کرده بود یافتند و دانشمندی دیگر در بریتانیا لایه‌ای از سنگی خاکستری‌رنگ را در منطقه پیدا کرد.

هر دو یافته یک چیز را نشان می‌دادند: حدود ۲۳۴ میلیون سال پیش زمین یک دوره خشکسالی را پشت سر گذاشت و سپس باران‌های بی‌وقفه شروع شد.

این دوره مصادف است با زمانی که درست در آغاز عصر دایناسورها، تعداد و تنوع زیستی

این جانوران باستانی حالتی انفجاری پیدا کرد.

دانشمندان می‌گویند شواهد فزاینده‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد این دوره مرطوب احتمالاً «محرکی بوده که دایناسورها و احتمالاً سایر جانوران زمینی را قادر به تنوع یافتن و تسلط بر زمین کرده است.»

دانشمندان می‌گویند برای دو میلیون سال زمین صحنه بارش بی‌امان بوده است.

به نظر می‌رسد علت حجم غیرعادی بارندگی نتیجه افزایش شدید رطوبت باشد. دانشمندان احتمال می‌دهند که فوران آتشفشانی غول‌پیکر در جنوب مرکزی آلاسکا و در امتداد سواحل بریتیش کلمبیا دلیل بالا رفتن رطوبت زمین در آن دوران بوده است.

جاکوپو دال کورسو، محقق در زمینه فوران‌های آتشفشانی، در این باره می‌گوید: «فوران‌ها در کارنین به اوج خود رسیدند. آنها آنقدر عظیم بودند که مقادیر زیادی گازهای گلخانه‌ای مانند دی‌اکسید کربن را به درون اتمسفر پمپاژ کردند و موج‌هایی از گرمایش جهانی را پدید آوردند.»

«پانگه‌آ»، ابرقاره عظیم دوران پیشاتاریخ، در آن زمان مستعد باران‌های موسمی بود. این باران‌ها زمانی ایجاد می‌شوند که هوای با رطوبت بالا از دریاها به سمت خشکی حرکت کند. جایی که این هوا سرد می‌شود، باران‌های شدید اتفاق می‌افتد.

پاول ویگنال، پژوهشگر حوزه محیط زیست در دیرینه‌شناسی، در این خصوص می‌گوید: «وقتی دریاها در این دوره گرم می‌شدند، رطوبت بیشتری در بالای آن قرار می‌گرفت و باعث می‌شد بارندگی‌های موسمی شدیدتری در خشکی رخ بدهند.»

این در حالی است که دوره مرطوب برای زندگی جانداران محیطی عالی نبود. یک مطالعه منتشر شده در مجله انجمن زمین‌شناسی آن را به عنوان زمانی توصیف می‌کند که «فوران‌های آتشفشانی، باران اسیدی و گازهای گلخانه‌ای تولید می‌کردند و این عوامل به نوبه خود منجر به از بین بردن پوشش گیاهی و خاک در خشکی، بی‌اکسیژنی و اسیدی شدن در اقیانوس‌ها و انقراض جانداران در اثر شوک گرما می‌شد.»

در واقع گونه‌ها در نتیجه این رویداد از بین رفتند، اما پس از پایان آن، برندگان مشخصی وجود داشت. تیم تحقیق در مقاله خود می‌نویسد: «در پی انقراض گسترده گیاهان و علف‌خواران کلیدی در خشکی، دایناسورها ظاهراً ذینفعان اصلی در زمان احیای حیات بودند و به سرعت توانستند هم به لحاظ تعداد و هم به لحاظ تکثر در تنوع از آمریکای جنوبی در ابتدا تا بقیه نقاط زمین گسترش یابند.»

نویسندگان اضافه کرده‌اند: «این رویداد ممکن است یکی از مهم‌ترین رویدادهای سریع در تاریخ حیات، نه فقط از نظر پیدایش عصر دایناسورها، بلکه پیدایش و گسترش سایر جانداران زمینی از جمله چهارپایان، لاک‌پشت‌ها، کروکودیل‌ها، مارمولک‌ها و پستانداران بوده باشد.»

چهار دهه زندگی پس از عمل پیوند قلب؛

نام مرد هلندی در رکوردهای گینس ثبت شد

یورونیوز

نام یک مرد هلندی که چهار دهه پیش مورد عمل جراحی پیوند قلب قرار گرفت به عنوان کسی که طولانی‌ترین عمر را پس از این عمل داشته است در رکوردهای جهانی گینس ثبت شد.

پزشکان به برت یانسن در سن ۱۷ سالگی گفته بودند که به دلیل عارضه قلبی تنها شش ماه دیگر زنده خواهد ماند. او اکنون امیدوار است که سرنوشتش «نمونه‌ای» امیدبخش برای دیگر بیماران قبلی باشد.

برت یانسن به دلیل ابتلا به کاردیومیوپاتی یا بیماری ماهیچه قلب در بریتانیا مورد عمل پیوند قرار گرفت. او که اکنون ۵۷ سال دارد می‌گوید سرنوشتش نشان می‌دهد که امکان زندگی طولانی مدت پس از عمل پیوند قلب وجود دارد.

این مرد هلندی روز عمل جراحی پیوند قلبش در ماه ژوئن سال ۱۹۸۴ را مهمتر از تاریخ تولدش می‌داند. برت یانسن اکنون دارای دو فرزند پسر است و گواهی خلبانی هواپیمای بدون موتور دارد.

میانگین امید به زندگی بیمارانی که مورد عمل پیوند قلب قرار می‌گیرند ۱۶ سال است. رکورد قبلی طولانی‌ترین عمر پس از عمل جراحی قلب متعلق به یک مرد کانادایی بود که در سال ۲۰۲۱ نزدیک به ۳۵ سال پس از عمل جراحی پیوند قلب درگذشت.

چرا بریتانیایی‌ها در سمت چپ خیابان رانندگی می کنند؟

یورونیوز

آیا تا به حال فکر کرده‌اید چرا ساکنان بریتانیا در سمت چپ خیابان و جاده رانندگی می‌کنند؟ این کار یک دلیل تاریخی دارد.

در دوران قرون وسطی، هنگامی که مردم سوار بر اسب در سفر بودند، نمی‌دانستند که چه کسانی را ممکن است در میانه راه ملاقات کنند. اکثر مردم راست دست هستند؛ به همین دلیل اگر غریبه‌ای از سمت راست آنها عبور می‌کرد، باید سمت راستشان آزاد می‌بود تا در صورت لزوم از شمشیر خود استفاده کنند.

همین دلیل نیز باعث شده بود تا بیشتر پلکان‌های مارپیچ را در «قلعه نورمان» در این کشور در جهت عقربه‌های ساعت به سمت بالا بسازند؛ تا سربازان مدافع قلعه بتوانند مهاجمانی را که به سمت بالا در حرکت هستند با ضربه شمشیر خود از پای درآورند و به پایین بیندازند و در مقابل، مهاجمانی که در حال حرکت از پله‌ها به سمت بالا بودند، فضای کافی برای شمشیرزنی نداشته باشند.

تاریخ استفاده از قانون «حرکت در سمت

چپ» حتی به گذشته‌های بسیار دور بازمی‌گردد. باستان‌شناسان شواهدی را کشف کرده‌اند که نشان می‌دهد رومی‌ها نیز گاری‌ها و کالسکه‌هایشان را در سمت چپ می‌راندند و سربازان رومی نیز همیشه در سمت چپ رژه می‌رفتند.

این رسم حرکت، در سال ۱۳۰۰ پس از میلاد با دستور پاپ بونیفاس هشتم زمانی که اعلام کرد تمام زائرانی که به رم سفر می‌کنند باید در سمت چپ حرکت کنند، به طور رسمی تصویب شد و تا اواخر دهه ۱۷۰۰ میلادی نیز اجرا می‌شد.

پس از آن استفاده از کالسکه‌ها و واگن‌های بزرگ برای حمل و نقل کالا رایج شد. این واگن‌ها توسط چند جفت اسب کشیده می‌شدند و صندلی برای راننده نداشتند. به همین دلیل راننده باید برای کنترل اسب‌ها، روی آخرین اسب سمت چپ می‌نشست تا دست راستش برای شلاق آزاد باشد.

اما این کار (نشستن راننده روی اسب سمت چپ عقب) تسلط او بر رفت و آمدها در طرف مقابل جاده را دشوار می‌کرد. به همین دلیل برای اولین بار در سال ۱۷۹۲ میلادی در ایالت پنسیلوانیای آمریکا قانون «راندن در سمت راست» به تصویب رسید و به تدریج بسیاری از ایالت‌های کانادا و ایالات متحده از آن پیروی کردند.

در فرانسه نیز فرمانی در سال ۱۷۹۲ میلادی در همین باره صادر شد و ناپلئون بعداً این قانون را در تمام مناطق فرانسه اجرا کرد.

اما در بریتانیا درخواست‌های زیادی برای استفاده از این واگن‌های عظیم وجود نداشت و وسایل نقلیه کوچکتر بریتانیایی نیز صندلی‌هایی برای نشستن راننده پشت اسب‌ها داشتند.

ازدحام ترافیک در لندن قرن هجدهم نیز منجر به تصویب قانونی شد که بر اساس آن همه رفت و آمدها روی پل مشهور «لاندن بریج» در سمت چپ باقی می‌ماند تا از برخوردها کاسته شود.

این قانون در قانون بزرگراه‌های سال ۱۸۳۵ میلادی نیز گنجانده شد و در سراسر امپراتوری بریتانیا به تصویب رسید.

در قرن بیستم حرکت به سمت هماهنگ سازی قوانین رفت و آمد در سراسر اروپا آغاز شد و به این ترتیب به تدریج شیوه رانندگی نیز از سمت چپ به سمت راست جاده‌ها و خیابان‌ها تغییر کرد که آخرین اقدام در این باره در کشور سوئد انجام شد.

امروزه تنها در ۳۵ درصد کشورهای جهان رانندگان همچون بریتانیایی‌ها در سمت چپ رانندگی می‌کنند. برخی از این کشورها عبارتند از هند، اندونزی، ایرلند، مالت، قبرس، ژاپن، نیوزیلند، استرالیا و ساموآ.

بیشتر این کشورها نیز جزیره‌ای هستند؛ البته برخی نیز با دیگر کشورها دارای مرز زمینی هستند و به همین دلیل رانندگان وقتی می‌خواهند از مرز دو کشور عبور کنند باید جهت حرکت خود در جاده‌ها را نیز از چپ به راست تغییر دهند.

بحران آب در بارسلون

به ۲۴ هزار نفر از ساکنان پرمصرف نامه هشدار ارسال شد

یورونیوز

مقامات بارسلون با ارسال نامه‌هایی به مردم این منطقه هشدار دادند در صورت پر کردن استخرهای خصوصی، آبیاری باغ‌ها و شستن خودروها با جریمه‌های سنگینی مواجه خواهند شد.

مقامات بارسلون به ۲۴ هزار نفر از ساکنانی که «بیش از حد مجاز آب مصرف می‌کنند» نامه هشدار ارسال کرد.

گفته می‌شود این خانوارها که نزدیک به ۱.۵ درصد از کل جمعیت منطقه را تشکیل می‌دهند، بیش از حد مجاز آب مصرف کرده‌اند. در پی اعلام وضعیت اضطراری خشکسالی در این منطقه، حد مجاز مصرف آب برای هر نفر ۲۰۰ لیتر در روز تعیین شد.

این نامه علاوه بر این‌که به این خانوارها یادآوری کرده است که فعالیت‌هایی مانند پر کردن استخرهای خصوصی، آبیاری باغ‌ها و شستن خودروها که در حال حاضر ممنوع هستند به ساکنان هشدار داده در صورت زیر پا گذاشتن قوانین باید جریمه بپردازند.

براساس گزارش‌ها این شهر در حال حاضر یکی از «طولانی ترین و شدیدترین خشکسالی‌ها در منطقه شهری» را تجربه می‌کند.

گزارش‌ها نشان می‌دهد که این مناطق به طور میانگین از مرز ۲۰۰ لیتر آب برای هر نفر در روز فراتر رفته‌اند.

مقامات قصد دارند در صورت تداوم خشکسالی، به تدریج طرح کاهش فشار آب را در سایر مناطق به ویژه منطقه‌های پر مصرف، به اجرا درآورند.

همزمان با تلاش‌ها برای کاهش مصرف آب، مقامات محلی نیز در تلاش هستند که میزان ذخایر آب را افزایش دهند تا محدودیت‌های سخت‌تر را به تعویق بیندازند.

آب بازیافت شده از فاضلاب‌ها بخش بزرگی از این استراتژی است.

در حال حاضر، یک چهارم آب مصرفی جمعیت ۳.۳ میلیونی این شهر از طریق آب‌های بازیافتی و ۳۳ درصد دیگر نیز از طریق نمک‌زدایی تامین می‌شود. آب‌های حاصل شده از این دو روش حدود ۵۸ درصد از کل آب مصرفی در این منطقه را تشکیل می‌دهند.

۴۰ درصد گونه‌های حشرات رو به انقراض‌اند

چرا اهمیت از میان رفتن سوسک‌ها کمتر از خرس‌های قطبی نیست؟

یورونیوز

محققان به این نتیجه رسیده‌اند که تغییرات آب و هوایی می‌تواند گونه‌های مختلف حشرات را هم با خطر انقراض مواجه کند.

حشرات با وجود این که معمولا کوچک هستند، اما بر سیاره زمین حکومت می‌کنند. حشرات بیش از دو سوم از ۱.۵ میلیون گونه جانوری شناخته شده و ستون فقرات زنجیره غذایی را در کره زمین تشکیل می‌دهند.

دانشمندان تخمین می‌زنند که ۴۰ درصد از گونه‌های حشرات رو به زوال باشند و یک سوم آنها نیز در معرض مواجه شدن با خطر انقراض قرار دارند. از دست دادن زیستگاه، استفاده از آفت کش‌ها و تغییرات آب و هوایی، حشرات را با هر شکل و اندازه‌ای که باشند، از جمله سوسک سرگین (سرگین غلتان) را تهدید می‌کند.

کیمبرلی شلدون، حشره شناس در دانشگاه تِنسی، که در مورد سوسک‌های سرگین تحقیق می‌کند، معتقد است که حشرات مسئول هوادهی و بازگرداندن مواد مغذی به خاک هستند که یک فرآیند حیاتی برای کشاورزی و پوشش گیاهی است. آنها همچنین انتشار گازهای گلخانه‌ای ناشی از موادی مانند کود گاوی را کاهش می‌دهند.

او و تیم همکارانش در گلخانه‌های طراحی شده، یک سیاره در حال گرم شدن را شبیه‌سازی کردند تا ببینند سوسک‌ها چگونه واکنش نشان می‌دهند. آنها دریافتند که سوسک‌های سرگین حفاری خود را در عمق خاک عمیق‌تر می‌کنند تا از فرزندان‌شان در برابر گرم شدن آب و هوا و نوسانات شدید دما محافظت کنند.

خانم شلدون توضیح داد: «خلاص شدن از مدفوع، خلاص شدن از بدن مرده، از جمله کارهای تخریبی مهمی است که سرگین غلتان انجام می‌دهد. بنابراین، در صورت نبود آنها، انواع عوامل بیماری‌زا بین حیوانات و انسان‌ها منتقل می‌شوند.»

او خاطر نشان کرد که مردم همانقدر که نگران منقرض شدن نسل خرس‌های قطبی هستند باید نگران از میان رفتن گونه‌های مختلف حشرات نیز باشند، چرا که از بین رفتن آنها به دلیل تغییرات اقلیمی می‌تواند موجب تشدید گرمایش زمین و نوسان‌های شدید دمای هوا شود.

نشریه علمی نیچر:

در ۹۰ سال گذشته تنها ۵ زن از جمله مریم میرزاخانی برنده جوایز معتبر ریاضی شده‌اند

یورونیوز

نشریه علمی معتبر «نیچر» در گزارشی با انتشار تصویر مریم میرزاخانی ریاضیدان ایرانی گفته است که در ۹۰ سال گذشته، سهم زنان در جوایز معتبر رشته ریاضیات بسیار اندک بوده و تنها او و ۴ زن دیگر موفق به کسب چنین افتخاراتی شده‌اند.

این مجله در مقاله خود آورده است که جوایز اصلی رشته ریاضیات مانند مدال فیلدز، که معادل جایزه نوبل این رشته محسوب می‌شود، در یک قرن اخیر به صورت اکثریت قاطع به مردان تعلق گرفته است. امری که فقدان تنوع جنسیتی در میان برندگان را برجسته می‌کند.

به گفته نیچر، شش مورد از برترین افتخارات ریاضی جهان شامل مدال فیلدز و جوایز آبل، شاو، ولف، کرافورد و بریکترو در مجموع ۲۱۷ بار اهدا شده‌اند؛ اما سهم زنان در آنها تنها ۷ بار بوده است.

در این میان تنها دو زن، یعنی مریم میرزاخانی از ایران و کلر ویسین از فرانسه، بوده‌اند که توانسته‌اند هر کدام دو عدد از این جایزه‌ها را به خود اختصاص دهند. مریم میرزاخانی در سال ۲۰۱۴ برنده مدال فیلدز شد و پس از مرگ نیز در سال ۲۰۲۰ به دلیل کار نظری خود در درک تقارن سطوح منحنی، جایزه «بریکترو» را دریافت کرد.

کلر ویسین ۶۱ ساله نیز در ۳۰ ژانویه امسال اولین زنی لقب گرفت که جایزه کرافورد ۲۰۲۴ در ریاضیات را از آن خود کرد. خانم ویسین در سال ۲۰۱۷ نیز موفق به دریافت جایزه «شاو» شده بود.

کاترین لئونارد، رئیس سابق انجمن زنان در ریاضیات و استاد کالج اکسیدنتال در کالیفرنیا، درباره سهم زنان از جوایز ریاضیات

می‌گوید هرچند وضعیت اهدای جوایز در سال‌های اخیر بهبود یافته است، «با این حال اگر زنان و سایر گروه‌های کنار گذاشته شده دیده نشوند، طبعا کار آنها نیز مورد تجلیل و اشتراک‌گذاری قرار نخواهد گرفت.»

سنجش تعداد زنانی که در سراسر جهان در رشته ریاضیات تحصیل می‌کنند یا در زمینه‌های حرفه‌ای و تحقیقاتی مرتبط با آن مشغول کار هستند دشوار بوده و اتحادیه بین‌المللی ریاضیات که در ۸۰ کشور فعال است آماری در این خصوص ارائه نمی‌کند. با این حال پیشتر یک آمار نشان داده بود ۲۵ تا ۳۰ درصد از دانشجویان دکترای ریاضیات در ایالات متحده را زنان تشکیل می‌دهند.

(توضیح عکس: چهار برنده مدال فیلدز آرتور آویلا، مارتین هایرر (پشت)، مریم میرزاخانی (با دخترش آناهیتا) و مانجول بارگاوا در کنفرانس جهانی ریاضیات در سئول در سال ۲۰۱۴عکس: ویکی‌پدیا)

گزارشی از کشف هیجان انگیز رژلب ۴ هزار ساله ایران

کشف لوازم آرایش ۴ هزار ساله به ویژه یک رژ لب که قدمت آن به بیش از ۳۶۰۰ سال و به عصر برنز در منطقه جیرفت ایران می‌رسد، باستان شناسان را هیجان زده کرده است.

رژ لب ۴ هزار ساله کشف شده در منطقه جیرفت ایران ممکن است قدیمی ترین رژلبی باشد که تا به حال پیدا شده است و به طرز عجیبی شبیه نمونه های مدرن است.

یک لوله سنگی کوچک که در میان بقایای تمدن مرموز عصر برنز در منطقه جیرفت ایران یافت شده، می تواند قدیمی‌ترین نمونه شناخته شده رژلب باشد.

این لوله ویال که قدمت آن به حدود ۴ هزار سال (و یا به طور دقیق بیش از ۳۶۰۰ سال) می رسد، در میان بقایای افراد قدرتمندی که در عصر برنز در منطقه جیرفت استان کرمان ایران زندگی می کردند، پیدا شده است.

اندازه لوله و تزئینات پیچیده آن نشان می دهد که احتمالاً توسط یکی از اعضای نخبه جامعه استفاده می شده است.

محققانی که این مطالعه را رهبری کرده اند گفتند، احتمالا نحوه استفاده از این ویال به این شکل بوده که لوله را در یک دست نگه می داشتند و از یک «اپلیکاتور» برای استعمال خمیر قرمز تیره با دست دیگر استفاده می کردند.

به گفته دانشمندان، این خمیر داخل ویال به طرز قابل توجهی شبیه به دستور العمل های مورد استفاده در رژ لب های امروزی است. این امر می تواند این لوله را به اولین نمونه از رژ لب که تاکنون در دنیا پیدا شده، تبدیل کند.

«ماسیمو ویداله» باستان شناس دانشگاه «پادوآ» در ایتالیا به بیرنس اینسایدر گفت: «به تدریج، ما به ساخت پالتی از لوازم آرایشی رسیدیم که با توجه به بازسازی ما، بسیار بسیار شبیه به کاری است که امروزه انجام می دهیم.»

او گفت که تیم تحقیق پیشتر آثار سایه چشم سبز، آبی و صورتی مایل به زرد را نیز در این منطقه پیدا کرده بود.

وی افزود: «رژ گونه به عنوان آخرین سورپرایز بود زیرا ما قبلاً هرگز چنین چیزی پیدا نکرده بودیم.»

ویداله گفت که مطالعه لوازم آرایشی در باستان شناسی می‌تواند سرنخ های حیاتی در مورد توسعه فرهنگ های عصر برنز ارائه دهد.

برای ایجاد رنگدانه های موجود در لوله، مردم آن عصر باید دانش پیشرفته ای از متالورژی می داشتند.

ویداله گفت: «این یک شاخه بسیار تخصصی از متالورژی است، زیرا هر چیزی که با رنگ ها مرتبط باشد، تا حد زیادی بر پایه اکسیدهای فلزی است. بنابراین این واقعاً کل ماجرا را هیجان‌انگیز می کند.»

اما «لوئیز بایسال»، دانشیار دوره پیش از تاریخ در دانشگاه آنکارا، که در این مطالعه شرکت نداشته، گفت: «دانستن اینکه چگونه افراد در گذشته ظاهر خود را بهبود بخشیده اند، بسیار دشوار است.»

او در ایمیلی به بیزنس اینسایدر گفت: «ما فرصت کمی برای یافتن شواهد مستقیم از استفاده از لوازم آرایشی بر روی بدن داریم، زیرا این موارد به ندرت حفظ می شوند. به استثنای موارد آشکار برای مثال در مصر باستان. مصریان و بین النهرینی ها در آن زمان از خط چشم استفاده می کردند.»

این یافته‌ها سرنخ‌های مهمی در مورد نحوه زندگی قوم «مرهشی»‌های ایرانی شرقی می‌افزاید. این افراد قدرتمند برای باستان شناسی ناشناخته بودند تا اینکه در سال ۲۰۰۱ سیلابی که در منطقه جیرفت جاری شد و گورستان های ۴ هزار ساله را بیرون آورد.

از آن زمان، باستان شناسان برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد این فرهنگ گم شده بسیج شده اند.

برخی از باستان شناسان قدمت و اصالت آثار کشف شده در این مکان را زیر سؤال برده اند، اما ویداله معتقد است که اکنون با کشف های جدید، این شائبه ها برطرف شده است.

وی گفت: تحقیقاتی که ما در سال‌های بعد انجام داده‌ایم تمام این شبهات را در مورد تقلبی یا جعلی بودن آثار جیرفت را کاملاً رد می کند.

به مناسبت کنگره بزرگداشت فضل نیریزی

سفرنامچه دکتر پرویز ورجاوند به نی‌ریز

سخنرانی دکتر پرویز ورجاوند در کنگره فضل نی‌ریزی

علی دهباشی ، پرویز ورجاوند و حسین وحیدی

در روزهای ۲۷ و ۲۸ مهرماه سال ۱۳۷۸ کنگره بین‌المللی بزرگداشت فضل‌بن حاتم نی‌ریزی با همت کم‌نظیر مردم و مسئولان وقت در نی‌ریز برپا شد. یکی از برجسته‌ترین میهمانان برنامه دکتر پرویز ورجاوند بود که به عنوان سخنران و عضو هیأت رئیسه کنگره فعالیت داشت. او در همین سفر کوتاه از بسیاری آثار تاریخی و باستانی نی‌ریز دیدن کرد و یک سال بعد شرح سفر خود به نی‌ریز را نگاشت و در مجله وزین بخارا به سردبیری علی دهباشی به چاپ رساند.

در این شماره نی‌تاک «سفرنامچه دکتر پرویز ورجاوند به نی‌ریز» را که حاوی نکات ارزشمندی است، می‌خوانید.

*****

پرویز ورجاوند وزیر فرهنگ و هنر دولت بازرگان، استاد دانشگاه و باستان‌شناس برجسته با کوشش‌های خستگی‌ناپذیر خود توانست از بسیاری از حفاری‌های غیرمجاز جلوگیری کند و نگهبان میراث فرهنگی در برابر سواستفاده خرابکاران

باشد. وی پایه‌گذار مرکز برنامه‌ریزی و خدمات آموزش و جهانگردی برای نخستین بار در ایران بود. کوشش برای به ثبت رساندن مجموعه تخت‌جمشید، میدان نقش‌جهان و چغازنبیل، جلوگیری از تخریب تخت‌جمشید پس از انقلاب، کوشش برای کاستن از بلندای برج جهان‌نمای اصفهان، کوشش برای حفظ آثار باستانی تنگه بلاغی و مجموعه پاسارگاد در جریان ساخت سد سیوند از جمله کارهای فرهنگی دکتر پرویز ورجاوند است. دکتر ورجاوند جزو مخالفان جدی آبگیری سد سیوند بود. برچیدن اداره نگارش وزارت فرهنگ در دوران وزارت از دیگر کارهای تأثیرگذار وی بود که با این کار تا مدتی ممیزی و سانسور از میان رفت.

ورجاوند ۱۵ دی ماه ۱۳۶۳ با رتبه‌ی استادی از دانشگاه تهران بازنشسته شد، اما به کارهای فرهنگی و علمی ادامه داد. هنگام جنگ عراق و ایران و تخریب شماری از آثار تاریخی، وی نامه‌نگاری‌های بسیاری با سران یونسکو و شماری از باستان‌شناسان غربی انجام داد تا با فشارهای بین‌المللی، دشمنان از حمله به آثار تاریخی خودداری کنند.

ورجاوند، زاده‌ی ۱۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۳ تهران، پس از دوره دبیرستان اقدام به گذراندن دوره‌ی عالی نقشه‌برداری کرد و دوره لیسانس باستان‌شناسی و فوق‌لیسانس علوم‌اجتماعی را در دانشگاه تهران گذراند و با گرفتن بورس تحصیلی رهسپار فرانسه شد. او دوره انستیتوی انسان‌شناسی را در دانشگاه پاریس و مدرسه عالی لوور گذرانید و توانست در سال ۱۳۴۲ در رشته باستان‌شناسی با گرایش معماری ایران در دوره تاریخی از دانشگاه سوربُن فرانسه دکتری بگیرد.

وی پس از بازگشت از فرانسه در مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی دانشگاه تهران به‌عنوان رئیس بخش تحقیقات مردم‌شناسی و ایلات و عشایر آغاز به‌کار کرد. از او صدها مقاله، ترجمه و عنوان کتاب چاپ شده است. او پیشگفتار بسیاری برای دایره المعارف‌هایی همچون دایره المعارف تشیع، اطلس ایران و دیگر کتاب‌های مرجع نوشته است. دکتر پرویز ورجاوند در ۷۳ سالگی در تهران درگذشت.

سفرنامچه نی‌ریز(*)

سال گذشته [=۱۳۷۸] در آخر مهرماه از سوی کمیته برگزارکننده کنگره بزرگداشت فضل نی‌ریزی ریاضیدان و ستاره‌شناس نـامدار قرن سوم و چهارم هجری به شیراز و نی‌ریز دعوت شدم و در آن کنگره شرکت یـافتم. تا به امروز بـا نـوشته‌ای در مجله‌ها و روزنامه‌های کشور درباره این کنگره برخورد نکردم و دور می‌مانم که مطلبی عنوان شده باشد و ندیده باشم،ولی امیدوارم که چنین باشد و شرکت‌کننده عزیزی درباره کنگره گزارشی درخور نوشته باشد.آنچه مرا بـه آن داشت تا این مطلب را بنویسم نخست جامعیت مجله بخارا و تلاش‌های خستگی‌ناپذیر مرد سخت‌کوشی چون علی دهباشی است که با همه مشکلات جسمی و فشارهای مختلف، بار سنگین انتشار آن را به دوش می‌کشد و از راه آن دوستداران و شـیفتگان فـرهنگ ایران زمین را در جریان برخی از رویدادهای فرهنگی و زمینه‌های ایران‌شناسی قرار می‌دهد.دو دیگر قدرشناسی از هم‌میهنان صمیمی و گرانقدر نی‌ریزی است که صفائی کم‌نظیر نشان دادند که اگر همت و غیرت در کار باشد می‌توان در یـک شـهر کوچک دست به کاری بزرگ زد و کنگره‌ای در قد و قواره ملی را برپا داشت. با این مقدمه می‌پردازم به شرح سفرنامه‌گونه شرکت در کنگره نی‌ریزی که در روزهای ۲۸ و ۲۹ مهر ۱۳۷۸ در نی‌ریز برگزار گردید و می‌کوشم تـا اثـر تاریخی با ارزشی را که در این سفر با آن برخورد کردم و ناشناخته بود، معرفی کنم.

*****

روز سه‌شنبه ۲۷ مهرماه در فرودگاه مهرآباد سوار بر یک هواپیمای «باک» روسی شدم که بعد از تغییر صندلی و تـزئینات داخـلی تـازه سر و وضعی پیدا کرده بـود. اگـر نـاوگان اجاره‌ای روسها به یاری گرفته نشده بود، معلوم نبود وضع ترابری هوائی ما در چه وضعی قرار داشت.چگونه باید این عـقب‌افتادگی نـاوگان هـوائی را جبران کرد و با چه برنامه‌ای، خدا می‌داند. بـالاخره روسـها هم حقّی دارند و باید یاریشان کرد تا مشکلات اقتصادی را پشت سر بگذارند و باز در مسیر ابرقدرتی قرار بگیرند و داستانهای بـعد از آن!

بـاری پرواز خـوبی بود. در فرودگاه شیراز چند تنی به استقبال آمده بودند تـا ما را به باشگاه فرهنگیان ببرند. وقتی از هواپیما پیاده شدم و قدم به سالن فرودگاه شیراز گذاردم به قول مـعروف یـکه خـوردم. فضای خفه و کسل‌کننده‌ای به نظرم آمد. شیراز که در کنار اصفهان به اعـتباری در صـنعت جهانگردی ایران حرف اول را می‌زند، نمی‌تواند و نباید چنین سالن محقری داشته باشد. اگر آدمهای صاحب‌شناخت و دلسـوزی بـه کـار گماره شوند، می‌توان به یاری یک معمار داخلی با ذوق، همین محل را دگـرگون سـاخت و بـه فضائی دلچسب و گیرا تبدیل کرد. باشد که تازه‌واردان، بویژه جهانگردان، در نخستین برخورد خود بـا شـیراز شـور و نشاط مطلوبی در خود احساس کنند. در مسیر فرودگاه به باشگاه فرهنگیان از سرسبزی و طراوت و گلهای زیـبای چـهار باغ فرودگاه که در سالها پیش شاهد آن بودم دیگر

خبری نبود....

بعد از آنکه ساعتی در باشگاه استراحت کردیم در ساعت ۳:۲۰ با اتوبوس به سوی نی‌ریز روان گشتیم. مسیرمان از خیابان کنار رودخانه بود. در این مسیر بخشی از بافت قدیم از هم دریده شده بود. به خوبی می‌توان با یک طرح معقول به این بخش شهر جلوه بخشید و رودخانه را از یک کانال جمع‌آوری کننده فاضلاب بیرون آورد. می‌توان ضمن حفظ قدرت کشش آن در هنگام سیلابی، با ایجاد فضای سبز و باغچه‌بندی و سامان‌دهی به نمای ساختمانهای دو طرف، آن را از وضع نامطلوب کنونی بیرون آورد. ادامه مسیر از چهارباغ پهنی می‌گذشت که نهر آبی در جانب راست آن قرار داشت. بخشی از مسیر نهر به نظرم جالب آمد زیرا علفهای سبزی در آن روئیده بود که اگر آشغالهای آن را جمع‌آوری می‌کردند، منظره زیبائی داشت. درختهای مسیر نسبت به چهارباغ فرودگاه سرسبز و با طراوت بودند. به نظر می‌رسید که وجود آب مشکل گشا بوده است. در دو جانب، باغها و فضای سبز به چشم می‌خورد و حجم‌های ساختمانی در برابر آن ناچیز می‌نمود. خدا کند که این وضع ادامه بیابد و به هم چشمی با تهران بلازده، باغها جایشان را به برجها ندهند و جنگل آهن و بتن همه چیز را در خود هضم نکند. نکته سئوال‌برانگیز برایم این بود که چه شد در شیرازی که سرو نازش قرنها و قرنها به‌عنوان نشانه زیبائی در جاهای ادبیات ما حضوری چشم‌گیر داشته و نمونه‌های زیبایش در باغ ارم هنوز با شکوهی فراوان سر بر آسمان می‌سایند، کاج آن هم از زمخت‌ترین گونه‌ها را جانشین ساخته‌اند. آیا مسئله نگهداری و جنس خاک و مشکل آب مطرح است یا نبود سلیقه و ذوق، نمی‌دانم. ولی هرچه هست باید فکری کرد که در دو سوی بلوارهای شهری چون شیراز، دست کم با فاصله هم که شده قامت افراشته سروناز را عرضه کرد.آخر شیراز است و سرونازش. با پایان پذیرفتن آن چهار باغ طولانی، به جاده برون شهری وارد شدیم. در طی چند کیلومتر در سمت راست جاده حاشیه جالبی از نیزار توجه را به خود جلب می‌کرد که خوش منظر بود. سپس باغهای میوه، سیب و انار شروع شد که تا کیلومترها در دو طرف در پی هم قرار داشتند. سپس در جانب چپ جاده دریاچه مهارلو پدیدار گشت که با گستره چشم‌گیرش که تصویر کوه‌های آن سوی دریاچه در آن افتاده بود، منظره دل‌انگیزی داشت. در برخی از جاها، حوضچه‌های نمک‌گیری، رنگ آبی کم‌رنگ و کدر دریاچه را می‌شکست. سطح‌های سفید حوضچه‌های نمک‌گیری، رنگ آبی کم‌رنگ و کدر دریاچه را می‌شکست. سطح‌های سفید حوضچه‌ها و تپه‌های کوچک نمک در کوه ادامه داشت. سپس از مرکز بخشداری سروستان با بلواری با ردیف درختان کاج و مسجد تازه‌سازش با گنبد اسکلت آهنی آن گذشتیم. این گنبدهای اسکلت آهنی که در چند دهه اخیر رواج پیدا کرده، به حجم‌های معماری مسجدها و امامزاده‌ها بشدت لطمه زده است.

بعد از سروستان به نظرم رسید که پوشش گیاهی تغییر پیدا کرد و درختچه‌ها در دامنه و تا فراز بلندیها به صورت جنگلی کم‌پشت جلوه‌ای خاص به مسیر می‌دادند. این پوشش گیاهی در محل امامزاده اسماعیل که به آنجا «میان جنگل» گفته می‌شد، قطع گشت. اینکه چرا در یک منطقه محدود چنین وضعی وجود داشت و تا چه حد به میزان آب و رطوبت مربوط می‌شد موضوعی بود که در نیافتم. بالاخره به منطقه استهبان و انجیرستانهای گسترده آن رسیدیم. با کمترین آب و به مدد تلاش انسانها از این منطقه محصولی فراوان برداشت می‌شود که از نظر اقتصادی اهمیت بسیار دارد. هوا تاریک شده بود و دیگر چیزی دیده نمی‌شد. سرانجام حدود ۸:۳۰ به نی‌ریز رسیدیم.

هنرستان فنی شهر محل برگزاری کنگره و غذاخوری و پذیرائی بود. مهمانداران با برخوردی صمیمانه به استقبال آمدند و در مدتی معقول کیف‌های مخصوص و محل استراحت آن جمع کثیر چند صد نفره از استاد و پژوهشگران گرفته تا دانشجویان مشخص شد. میزهای طولانی برای شام چیده بودند و به سرعت به همه غذا دادند و از ساعت ده شب ماشین‌ها برای رسانیدن مهمانان به محل استراحتشان به راه افتادند.

در این وقت بود که دریافتم مردم نی‌ریز چگونه از خود همت نشان داده‌اند. در شهری که حتّی یک مسافرخانه ساده و کوچک نیز وجود نداشت، جمعی از ساکنان از معلم و دبیر و کارمند گرفته تا کسانی که در بخش خصوصی مشغول به کار بودند، با صفای فراوان هریک پذیرای شماری از مهمانان شده بودند. حدود ۸۰ خانه در شهر برای محل خوابگاه افراد اختصاص یافته بود. به هر خیابان و محلی که می‌رفتی با یکی از این خانه‌ها برخورد می‌کردی که شماره خوابگاه را بر روی آن چسبانده بودند. چنان با دقت از پیش محل خوابگاه افراد مشخص شده بود که کمتر از نیم ساعت همه در محل‌هایشان استقرار یافتند و تا آنجا که به خاطر دارم حتّی یک نفر سرگردان نگشت. به این همه همت و دقت و برنامه‌ریزی آفرین گفتم. با هیچ فردی برخورد نکردم که از مهمان‌نوازی مردم نی‌ریز به نیکی سخن نگوید. همه شرکت‌کنندگان در برابر برخورد گرم و پرمهر مردم نی‌ریز و پذیرائی همه کسانی که دست‌اندکار بودند، از فرماندار شهر گرفته تا کارکنان پائین دست، اظهار رضایت فراوان داشتند و خیلی‌ها تعجّب می‌کردند که مگر می‌شود خانواده‌ای ندیده و نشناخته چند نفر غریبه را در خانه‌اش جای بدهد و از آنها برای دو تا سه روز پذیرائی کند. آری از من بپذیرید که این حرکت مردم نی‌ریز بیش از هرچیز دیگر من را تحت‌تأثیر قرار داد و احساس کردم وظیفه دارم تا با بیان آن این کوشش و صفا را بدون پاسخ نگذارم.

محلی که برای من در نظر گرفته بودند خانه مهندس امیری بود. مرد موفقی که سالها در کویت زندگی کرده بود و تحصیلاتش را در رشته الکترونیک در انگلیس به پایان برده بود و از سال ۱۳۵۸ به شهرش بازگشته و یک شرکت فعّال ساختمانی به راه انداخته بود. با همه مردم

شهر آشنا بود و برایش احترام قائل بودند. مرد عمل بود و کار راه‌انداز. در کنار همسر ارجمند و سه فرزندش زندگی گرم و شادی داشتند. خانه‌اش بزرگ و زیبا و بسیار تمیز بود. سه شب میهمانشان بودم و از هیچ محبتی دریغ نکردند.

صبح باوجود سرماخوردگی برای گشایش کنگره رفتم و سخنان فرماندار را که سنجیده بود شنیدم. با تشکیل اولین جلسه علمی، عضو هیأت رئیسه بودم و به ناچار در پایان سخنرانیها خواستند تا سخن بگویم.

سخنران اول دکتر صداقت کیش از شیراز بود که درباره جغرافیای تاریخی نی‌ریز سخن گفتند. گفته‌های ایشان متکی به پژوهش‌های فردی همچنین بررسی‌های میدانی بود و نه فقط براساس کاویدن برخی منابع نوشته. ایشان به نقش کنده‌های پیش از تاریخ منطقه که خود بررسی کرده بودند اشاره داشتند که جالب بود. نفر بعد آقای مهندس باقری بودند که ترجمه نوشته: «یان پ.هوخندایک» هلندی را درباره تأثیر نی‌ریزی بر غرب خواندند. ایشان به دلیل تسلّط بر موضوع افزون بر نوشته‌های دانشمند هلندی با توضیحات بجای خود آگاهی‌های جالبی را به کنگره دادند. از جمله آن که نی‌ریزی در اوایل قرن چهارم شرحی بر کتاب اصول اقلیدس می‌نویسد که در قرن ششم هجری (۱۲ میلادی)، به دست «گراردوی کرمونایی» به لاتینی ترجمه می‌گردد. این شرح در اروپای دوران میانه بر پیشرفت علم ریاضی اثرگذار می‌گردد. نکته جالب آنکه نی‌ریزی در این شرح به برخی شرح‌های کهن‌تر از یونان باستان اشاره دارد که هیچ اثری از آنها بر جای نمانده و امروز فقط به یاری شرح نیریزی است که بر آنها آگاهی می‌یابیم.

جلسه صبح، جلسه خوب و قابل استفاده‌ای بود. بعد از نهار جلسه دوم علمی کنگره تشکیل یافت. در آغاز جلسه معاون یکی از دانشگاه‌ها زیر عنوان «نظام علمی بسته ساسانی تا نظام علمی باز اسلامی» سخنانی ایراد کردند که خیلی به دلها ننشت. کوشش داشتند تا فضای علمی دوران بعد از اسلام را آزادتر و بازتر و فراگیرتر نشان بدهند و در این راستا ارزش‌های علمی دوران‌های گذشته تاریخ ایران زمین مورد بی‌التفاتی قرار گرفت. به ناچار دو سخنران بعدی یعنی استاد شهریاری و من به کوتاهی به برخی مطالب اشاره کردیم. آقای پرویز شهریاری که عمری دراز را در کار آموزش ریاضی و پژوهش در مبانی علمی آن صرف کرده‌اند با صمیمیتی خاص به ارزشهای علمی فرهنگ ایرانی اشاره داشتند و درباره نام «ابن سینا» نکته قابل توجهی را یادآور شدند که هیچ منبع معتبری از پدر او به نام «سینا» نام نبرده و با توضیحاتی دقیق نتیجه گرفتند که این نام به استاد مکتبی باز می‌گردد که از دوران مادها نقش‌آفرین بوده و در جامعه علمی آن روز از اعتباری عظیم برخوردار بوده است.

سخنرانی من درباره کاوش‌های رصدخانه مراغه بود که از سال ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ انجام داده بودم. در فرصت کمی که در اختیار داشتم نخست برای آنکه دانشجویان حاضر در جلسه که از چهار گوشه کشور آمده بودند با واقعیت‌های

ارزش فرهنگ پیش از اسلام ایران زمین و شکوه آن آگاهی بیابند و تا حدی برخی از مطالب سخنران پیشین شکافته شده باشد مطالبی بیان داشتم و یادآور شدم که وقت آن رسیده است که دیگر در کنفرانس‌های علمی از به کار بردن واژه‌های ستم شاهی، طاغوت و یاقوت! پرهیز کنیم و بکوشیم که واقعیت‌ها را آنچنان‌که بوده و اسناد بیان می‌دارد بشناسیم و تحلیل کنیم و بعد از بیست سال شعور را جانشین شعار سازیم. سپس به پیشینه دانش ستاره‌شناسی ایران و چهره‌های معتبر آن پیش از بنیانگذاری رصدخانه مراغه اشاره داشتم و به کوتاهی یادآور شدم که نیریزی از جمله توانایان این دانش بوده... یادآور شدم که نیریزی را «ابن ندیم» و قفطی به‌عنوان تنظیم‌کننده «زیج کبیر» و «زیج صغیر» معرفی کرده‌اند. سپس به یاری مجموعه‌ای از اسلایدها به معرفی رصدخانه مراغه پرداختم.

حدود ساعت ۴:۳۰ به دیدار آرامگاه میراحمد نی‌ریزی خوشنویس توانای دوره صفویه و استاد خط نسخ رفتیم. بنای بدی نیست ولی جا دارد که باقیمانده فضای مجاور آن را بصورت یک بستان زیبا سامان ببخشند و موزه آبرومندی برایش پدید آورند.

از آنجا برای دیدن سنگبری‌ها به کنار شهر رفتیم. کارخانه‌های سنگبری نی‌ریز فراوان و همه بطور دائم مشغول به کار هستند. بخش عمده‌ای از کارکنان آنها را کارگران افغانستانی تشکیل می‌دهند. جوانهای نی‌ریزی کمتر به این کار فنی و به نسبت سنگین تن در می‌دهند.

اگر روزگاری در این ملک نقش وزارتخانه‌ها به جای دخالت و ایجاد درد سر کردن، به جنبه برنامه‌ریزی، هدایت، آموزش و بالا بردن توان بهره‌وری تغییر کند، نی‌ریز و مکانهای سنگ آن از توان فراوانی برای کار صادرات برخوردار خواهد بود. کافی است که وزارت معادن با ایجاد یک تعاونی از سنگبران موجبات وارد کردن ماشین‌آلات پیشرفته را به‌عنوان یک مرکز فن‌آوری برعهده بگیرد و حاصل کار و چشم‌گیر بودن ارزش افزوده را به مقاطعه کاران معدنها و سنگبریها بنماید و موانع دست و پاگیر را از پیش پایشان بردارد. آنوقت شاهد خواهیم بود که با برداشت «قله» سنگهای کمتر، قادر به کسب درآمدهای بسیار بالایی خواهیم بود که می‌تواند اوضاع اقتصادی منطقه را دگرگون سازد. هنوز در کارخانه‌های سنگبری نی‌ریز ضخامت برش حدود ۲ سانتیمتر است و با پلاکهای برش‌دار و صیقلی ایتالیا فاصله‌ای بسیار زیاد داریم.

از آنجا شرکت‌کنندگان در کنگره برای دیدن مسجد جامع نی‌ریز روانه شدند. ساعت حدود ۷:۳۰ بود و بیش از یک و نیم ساعت از شب می‌گذشت. در آنجا شماری از استادان از من خواستند تا این اثر شکوهمند قرن چهارم را معرفی کنم. ایوان سترگ مسجد جامع نی‌ریز و محراب پرکار آن هردو از نمونه‌های با ارزش هنر معماری قرن چهارم ایران بشمار می‌روند که سازندگان توانای آن با محاسبات دقیق آن را برپا داشته و تا امروز همچنان استوار مانده است. علاقه جمع بویژه دانشجویان برای آگاهی از جنبه‌های مختلف این اثر سبب گردید که بیش

از چهل دقیقه درباره آن سخن بگویم. خوشحال بودم که کسی احساس خستگی نمی‌کرد و همه با کنجکاوی و شور بر آن بودند تا درباره برگی از صد هزاران برگ شناسنامه میراث فرهنگی میهنشان تا می‌شود بیشتر بدانند و آن را بهتر بشناسند.

از آنجا به محل کنگره برگشتیم تا استراحتی کنند و شام بخورند. بسیاری از جوانها رهایم نمی‌کردند و درباره همه چیز از تاریخ و فرهنگ گرفته تا مسائل سیاسی روز پرسش داشتند و می‌کوشیدم پاسخی درخور بدهم و ناامیدشان نسازم.

آن شب را با سرماخوردگی هرطور بود به صبح رسانیدم و به محل کنگره رفتم. دو سه سخنرانی را شنیدم که در میان آنها سخنان آقای دکتر خیراندیش درباره نام شهر نی‌ریز برایم جالب بود. ایشان معتقد بودند که واژه نی‌ریز را نباید در پیوند گیاه «نی» و یا ساخته شدن «نیزه» در این سامان به گاه هخامنشیان مربوط دانست. بلکه با استقرایی در واژه‌هایی که تمام یا قسمتی از آنها با واژه نی‌ریز شباهت دارد چون تبریز، مهریز و غیره معتقد بودند که «نی» و «نه» در فارس به عنوان شهر کاربرد داشته و واژه «ریز» به معنی آب و رودخانه است و از این رو پیشنهاد داشتند که نی‌ریز را به معنی شهری بنا شده در کنار آب می‌توان دانست.

ساعت ۱۰:۳۰ باوجود سرماخوردگی ناجور محل کنگره را با یکی دو تن ترک کردم تا از دو خانه قدیمی شهر بازدید کنم. خانه نخست بنای زیبائی از اواخر دوران قاجار بود

که در مجموع از نظر نقشه و نمای معماری و کارهای ظریف منبت چوبی برای شهر نی‌ریز اثر پرارزشی است که جا دارد نسبت به خرید و مرمت و بهره‌برداری از آن به‌عنوان موزه مردم‌شناسی شهر بهره جست. مدتی درگیر تهیه کروکی بنا و گرفتن عکسهای فراوان از آن شدم. ساختمان اصلی بنا الگوی کوچکی است از بنای باغ ارم و عفیف‌آباد شیراز. خورشیدی کاشی در بخش میانی ساختمان با صحنه‌ای از شکار بهرام‌گور جلوه‌ای خاص به مجموعه بخشیده و کارهای منبت چوبی سرستونها و سرشیرهای زیر رخ بام بنا و قاب‌بندیهای زیر قوس‌ها از نمونه‌های کمیاب در معماری دوران قاجار به شمار می‌رود.فضای سبز میان ساختمانهای دو

طرف از وسعت مطلوبی برخوردار است و امکان می‌دهد تا با باغچه‌بندی خاص دوران، بر جلوه و طراوت فضای آن افزود. صاحب‌خانه خانم بیماری است که آماده فروش آن است. اگر میراث فرهنگی همت خرید آن را ندارد، معتقدم که به راحتی می‌توان آن را به‌عنوان باشگاه سندیکای دست‌اندرکاران سنگ نی‌ریز با جمع‌آوری پول از بیش از سیصد کارخانه‌دار، خریداری و مورد مرمت و حفاظت قرار داد.

خانه دیگر که در آن دستکاری شده بود در نگاه اول به نظرم اگر نه از اواخر دوران صفویه که مربوط به دوران زندیه آمد.آن هم ارزش‌های خاص خودش را دارد و طی هیچ شرایطی نباید اجازه داد ویران بگردد. مسئول صاحب مقامی از میراث فارس می‌گفت که شمار زیادی از خانه‌های بافت قدیمی شهر در جریان آزادسازی محل برای بنای مصلی از میان رفت و نابود شد. اگر این گفته حقیقت داشته باشد جای تأسف فراوان است و به جبران ظلمی که بر این شهر روا رفته جا دارد تا هرچه سریعتر نسبت به نجات و نگهداری این دو خانه،به‌ویژه خانه نخست اقدام کرد.

بعد از ناهار باوجود آنکه حال خوبی نداشتم دریغم آمد که آثار دیگر شهر را نبینم. از نخستین دیدارم از نیریز تا آن روز حدود ۳۳ سال می‌گذشت. کوه و قلعه میان شهر و جای پای خضر و دو سه امامزاده را دیدم که حرف لازم برای گفتن نداشتند. از راننده عزیزی که فرزند شهر بود سراغ آثار دیگری را گرفتم. گفت امامزاده‌ای خارج شهر است که مردم برای نذر بدانجا می‌روند. خواستم تا به آنجا برویم. امامزاده در داخل حیاط بسیار بزرگی با چند درخت کهنسال قرار داشت و محل‌هائی برای بیتوته زیارت‌کنندگان و جایگاه‌ها و اجاقهائی برای پختن نذری دریک سوی صحن وجود داشت که قدیمی می‌نمودند. بنای امامزاده دستکاری شده بود و برای تعیین تاریخ نیازی به بررسی داشت. کتیبه‌ای یکپارچه از کاشی به قطع حدود ۲۵*۵۰ سانتیمتر بر جرز کناری نصب بود و رویش شیشه گذارده بودند. در فاصله چند متری امامزاده در داخل باغچه وسیعی که حدود ۱/۲۰ متر از کف صحن گودتر قرار داشت ناگهان چشمم به اثری افتاد که هیچگاه انتظارش را نداشتم. بله درست دیده بودم یک پایه ستون سنگی سیاه دوران هخامنش بود.

با شتاب پائین رفتم و اندازه‌هایش را برداشتم و عکسش را گرفتم. یافته قابل توجهی بود. اگر اشتباه نکنم تا به حال کسی از آن سخن نگفته بود و در جائی معرفی‌اش نکرده‌اند. آنقدر این اثر من را به خود مشغول داشت که شب به جای بازگشت به شیراز در آنجا ماندم و با آقای فرماندار و شهردار و جمعی دیگر صحبت کردم تا موجبات انتقال آن را به محلی مطمئن فراهم کنند. صبح فردا باز به محل امامزاده خواجه احمد انصاری رفتم و به پرس و جو پرداختم. همراه آقای مهندس امیری از دو سه ویرانه کم فاصله با امامزاده بازدید کردم. با برخی از معدنکاران صحبت کردم تا بدانم معدن سنگی مشابه آن سنگ در کجا و در چه

فاصله‌ای یافت می‌شود ولی چیزی دستگیرم نشد. اگر در فاصله چند ده کیلومتری نتوان نشانه‌ای یافت باید با دقت بیشتر آن را با آثار تخت جمشید مقایسه کرد. از یاد نبریم که به اعتبار گِل‌نوشته‌های تخت جمشید سخن از این است که نی‌ریز در دوران هخامنشی از مراکز مهم فارس بوده و کارگاه‌های اسلحه و نیزه‌سازی در آن وجود داشته است. به هرحال این پایه ستون سرنخی است برای آنکه شاید بتوان به بنای کاخی نظیر آنچه که سالها پیش در جهرم کشف گشت دست یافت. امید که باستان‌شناسان جوان و سخت‌کوش همت کنند و این پنهان از نظر را بیابند و برگی دیگر بر میراث فرهنگی دوران هخامنشی این سرزمین بیافزایند.

روز بعد که به محل امامزاده رفتم با جماعتی از عشایر خمسه برخورد کردم که برای پختن نذر به امامزاده آمده بودند. گوسفندی کشتند و مشغول به پخت و پز شدند.

خوشبختانه همه زنان از پیر و جوان لباسهای زیبا و رنگارنگ ایلیاتی را حفظ کرده بودند و به شکل و شمایل پوشش زنان شهری درنیامده بودند و چون مردان ایل اسیر کت و شلوار نشده بودند. درباره تیر و «تش»شان با آنها گپی زدم و چند عکس گرفتم و امامزاده را ترک گفتم.

از همانجا به سوی شیراز حرکت کردم. در طول مسیر راننده و پدر پیرش همسفرهای خوبی بودند و با علاقه به همه پرسشهایم درباره پوشش گیاهی مسیر و محصولات کشاورزی پاسخ می‌گفتند. پیرمرد به کار کشاورزی آگاهی داشت و واژه‌های محلی را می‌گفت و می‌نوشتم.

از جمله نکات جالب درباره کشاورزی منطقه آن که زعفران استهبان بسیار معروف است و پیاز آن را هفت سال جابه‌جا می‌کنند و برای بهره‌برداری دوباره آبیاری می‌کنند. بادام کوهی بدون مغز را «وشه» می‌گویند، درخچه آن را می‌برند و می‌سوزانند، حتی ارّه‌ای را که با آن درخت را بریده‌اند دور می‌اندازند زیرا اگر به درخت دیگری بزنند آفت انتقال پیدا می‌کند.

می‌گفتند از نمک بختگان بهره‌برداری نمی‌شود ولی موادی در آنست که در ساختن فلز بدنه هواپیما کاربرد دارد و قرار بود ژاپنی‌ها برای بهره‌برداری از آن اقدام کنند که هنوز کاری انجام نگرفته است. حقیقت چیست، نمی‌دانم!

در مسیر شیراز از آبشار و «آب چنار» استهبان و مجموعه کاخ ساسانی سروستان دیدن کردم. جاده‌اش خراب و آن اثر شکوهمند در صحرا رها گشته، بنایی که همه جهانگردان و ایران‌گردان به شرط معرفی و ایجاد امکانات مشتاق دیدنش خواهند بود.

حدود ساعت ۳:۳۰ به شیراز رسیدم و به همان باشگاه فرهنگیان هدایت شدم و در بخش تازه‌ساز مهمانسرا که زیبا و تمیز بود جای گرفتم.

دوست عزیزی که سالها مسئولیت میراث فرهنگی فارس را داشت و حالا دو سه سالی است فقط به کار تدریس می‌پردازد، به دیدنم آمد. از دورانی که دانشجوی باستان‌شناسی بود او را فردی علاقه‌مند و کنجکاو شناخته بودم و

ISNA/PHOTO:HAMID FOROOTAN

کم و بیش با هم ارتباط داشتیم. با هم به حافظیه رفتیم و سپس سری به خواجو زدیم. فردایش با هم به دیدن باغ جهان‌نما رفتیم. همچنین از ساخت و سازهای منطقه شاه‌چراغ و ویرانگری‌ها دلم گرفت. اگر فرصتی دست داد درباره آنچه دیدم و غمکده باغ جهان‌نما که در چنبر صدا و سیما گرفتار آمده و آنچه که در دو سوی بلوار مقابل خواجو اجراء شده باز هم خواهم نوشت.

از آنجا که اساس این سفر شرکت در کنگره بزرگداشت نی‌ریزی بود، جا دارد که به کوتاهی در پایان این سفرنامچه به شخصیت علمی این دانشمند بزرگ اشاره‌ای داشته باشیم.

فضل نی‌ریزی در قرن سوم هجری در نی‌ریز دیده به جهان گشود و بعد از انجام تحصیلات مقدماتی به دیگر شهرها رفت و سپس در بغداد اقامت گزید. او از استادان بنام دوران بود و در زمینه‌هایی چون: هندسه، ستاره‌شناسی، هواشناسی، ابزار تعیین فواصل اشیاء و اصل موضوع توازی اقلیدس، ساخت و کاربرد اسطرلاب کروی و تعیین جهت قبله و... از توانایان جهان دانش به شمار می‌رفت.

نخستین شرح مجسطی (کتاب بطلمیوس) که به دست فضل انجام شد، از اعتبار فراوان برخوردار بود. چنانکه آن کتاب اساس جغرافیای ریاضی قرار گرفت. شرح کتاب اصول اقلیدس فضل از نظر تاریخ ریاضیات دوران اسلامی از اهمیت فراوانی برخوردار بود. ۱۰ مقاله این کتاب در قرن دوازدهم میلادی بوسیله «جرارد کرمونایی» به لاتین ترجمه می‌شود و یک نسخه خطی از این کتاب شامل مقاله‌های اول تا ششم و آغاز فصل هفتم به زبان عربی در کتابخانه شهر لیدن هلند نگهداری می‌شود.به اعتباری از او سیزده اثر معتبر به جای مانده است. در سالهای اخیر به پاس خدمات ارزنده این داشمند بزرگ، مدار ۱۹ درجه جنوبی و نصف النهار ۳۲۵ کره ماه به نام فضل نی‌ریزی نام‌گذاری گردید. فضل نیریزی را در مغرب زمین به نام آناریتوس Anaritius می‌شناسند.

نپرسید که در ایران و در تهران کدام خیابان و کدام بنیاد و دانشگاه به نام اوست، آخر هنوز مشکل «تعهّد» او حل نشده است.

*- برگرفته از: مجله بخارا، خرداد و تیر ۱۳۷۹، شماره ۱۲، صص ۱۸۶ تا ۱۹۶

اقتصاد و سیاست

متن کامل سخنان تکان‌دهنده دکتر مسعود نیلی در جشنواره امین‌الضرب

مادر مهربان‌مان
ایران دارد می‌میرد

❗ چه می‌توانستیم بشویم و نشدیم؟

❗ یک گروه غارت می‌کند و دسته دیگر با جهل به نابودی سرعت می‌دهد

آخر چطور ممکن است کشوری تا این اندازه ثروتمند، این گونه فقیر باشد؟ آیا این باورکردنی است که کشوری با رتبه دوم گاز و رتبه چهارم در نفت، نه‌تنها در تأمین انرژی جهانی جایگاهی نداشته باشد بلکه حتی در تأمین انرژی مورد نیاز خود نیز دچار استیصال باشد؟ چطور می‌توان پذیرفت که برای کشوری با این حجم عظیم از منابع، دولتی با کسری بودجه مزمن و رو به افزایش، ارایه‌دهنده خدماتی با کیفیت نازل باشد؟ تعداد قابل توجهی از کشورهای جهان که فاقد هرگونه منابع طبیعی خدادادی بوده اند چگونه توانسته‌اند تورم‌های پایدار زیر ۵ درصد و نرخ‌های بیکاری زیر ۵ درصد و رشدهای اقتصادی بیش از ۵ درصد داشته باشند؟

عصر ایران- دکتر مسعود نیلی اقتصاددان برجسته ایرانی و استاد ممتاز دانشگاه به عنوان برگزیدهٔ هشتمین جشنوارهٔ کارآفرینی امین الضرب در تهران سخنانی بسیار قابل تأمل بر زبان آورد که نه تنها حاضران را تحت تأثیر قرار داد که سبب می‌شود آه از نهاد هر ایرانی میهن‌دوست دیگر نیز که با آن مواجه شود، برخیزد. بی مجامله و اغراق می توان گفت این متن سزاوار آن است که نه یک بار که بارها خوانده شود و بر هر گزاره و عدد آن درنگ کنیم. چون «جان مادرمان-ایران-در خطر است»....

چهل سال پیش وقتی پا به عرصه علم اقتصاد گذاشتم، سؤال‌هایی بزرگ مرتبط با آرزوهایی بزرگ‌تر در سر داشتم. با اشتیاق می‌خواستم بدانم چگونه می‌توان به یک کشور توسعه‌یافته تبدیل شد. برای دانستن اینکه آنانی که به این مرحله رسیده‌اند، چه کرده‌اند سر از پا نمی‌شناختم. اینکه یک کشور در حال توسعه برای آنکه بتواند به رشدهای اقتصادی بالا دست پیدا کند لازم است چه کار کند برایم دغدغه‌ای جدی بود.

طی ۴۰ سال گذشته، بخش زیادی از آنچه یاد گرفته‌ام، پاسخ‌های مختلف و از زوایای مختلف مرتبط با این سؤالات بوده است. این سؤالات مربوط به رؤیاهایی بوده‌اند که از همان سال‌های اول در سر داشته‌ام. این رؤیاها هرچند هیچ‌گاه من را رها نکرده‌اند اما با عبور از مراحل جوانی به میان‌سالی و سپس مراحل بعدی، تنها پخته‌تر، به‌هنگام‌تر و واقع‌بینانه‌تر شده‌اند.

در مسیر شکل‌گیری و تحولات رؤیاهایم، توسعه‌یافتگی کشورم را در گاز با قطر، در نفت با عربستان، در توریسم و صنعت با ترکیه و در موقعیت ممتاز جغرافیایی با امارات به عنوان کشورهایی که هرکدام به‌طور منفرد فقط یکی از مواهب ما را دارند، مورد سنجش و ارزیابی قرار می‌دادم.

وقتی فشار مشکلات طاقت‌فرسا می‌شود، چشم‌ها را می‌بندم و به رؤیاهایم می‌اندیشم. با خودم می‌گویم، کشوری که در گاز رتبه دوم جهانی را دارد، حتما می‌توانسته اقلاً به اندازه نصف همسایه‌اش قطر، گاز صادر کند. کشوری که دارای رتبه چهارم در برخورداری از ذخایر نفتی است، یقیناً می‌توانسته به اندازه ۴ میلیون بشکه نفت در روز صادر کند.

ما حتماً قادر بوده‌ایم که با مشارکت تولیدکننده‌های صنعتی معتبر جهانی بزرگ‌ترین خودروساز و بزرگ‌ترین سازنده لوازم خانگی و ماشین‌آلات و تجهیزات در منطقه پیرامونی خود باشیم و بدون تردید ورود حداقل به اندازه نیمی از تعداد گردشگرانی که به ترکیه می‌روند به ایران تصوری خیالی محسوب نمی‌شود.

با این محاسبات، ما می‌توانسته‌ایم در مجموع، حدود ۳۵۰ میلیارد دلار صادرات و تولید ناخالص داخلی در حدود ۱۲۰۰ میلیارد دلار داشته باشیم.

تحقق تورم ۳ درصد و نرخ بیکاری در همین حدود و رشد اقتصادی بیش از ۵ درصدی آرزوهایی خیالی تلقی نمی‌شده است. در چنین اقتصادی، فقر و بیکاری از کشور رخت بر می‌بست و بی‌معنی می‌شد؛ دیگر کودکی زباله‌گردی نمی‌کرد؛ آن جوان رعنا، کول‌بری نمی‌کرد؛ آن آموزگار سخت‌کوش، مسافرکشی نمی‌کرد و آن بانوی زحمت‌کش، از فشار فقر به مرگ دسته‌جمعی خانواده‌اش رو نمی‌آورد.

در آن رؤیای شیرین، بهترین دانشگاه‌های جهان با دانشگاه‌های خوب ما همکاری تنگاتنگی می‌داشتند و جوانان تربیت‌یافته ما در مراکز تحقیق و توسعه می‌توانستند هوش مصنوعی را به درون صنایع پتروشیمی و خودرو و دیگر صنایع ببرند.

ما می‌توانستیم در مرز تکنولوژی، سازنده خودروهای برقی و خودروهای بدون سرنشین باشیم. ما می‌توانستیم صادرکننده بزرگ صنعتی و خدماتی منطقه باشیم و کم‌آبی را کنترل کنیم. ایران می‌توانست مرکز مالی منطقه بزرگ پیرامونی خود باشد و از این طریق مساله‌ای به نام تنگنای تأمین مالی فعالیت‌های اقتصادی موضوعیت پیدا نمی‌کرد.

زنان جوان و تحصیل‌کردهٔ ما به‌جای تحمل نرخ‌های بیکاری بیش از ۵۰ درصد، می‌توانستند در کارخانجات و مراکز خدماتی پیشرفته کشور عزیزمان فعالیت کنند. شک نکنید که تعداد زاد و ولد نیز در آن حالت به مراتب بیشتر از حالت هشداردهندهٔ فعلی می‌شد که شوربختانه به محرک‌های عجیب و ناکارآمدی که هر روز اعلام می‌شود پاسخی نمی‌دهد.

دولت ما می‌توانست بدون آنکه در تنگنای کسری بودجهٔ مزمن باشد، با بودجهٔ سالانه در حدود ۲۵۰ میلیارد دلار، خدمات عمومی را با کیفیت ممتاز ارائه کند، کارشناسانی با توان را به استخدام درآورد، سالانه بیش از ۶۰ میلیارد دلار در زیرساخت‌ها سرمایه‌گذاری کند.

آموزش و بهداشت را با کیفیتی قابل قبول در دورترین نقاط کشور عرضه کند. حمل‌ونقل عمومی را توسعه مکفی دهد به‌گونه‌ای که جابه‌جایی بار و مسافر با قیمت‌های واقعی انرژی به راحتی انجام شود. دولت می‌توانست منابع کافی را برای حفاظت از ظرفیت‌های زیست محیطی مانند دریاچه ارومیه عزیز از یک طرف و میراث فرهنگی و تاریخی از طرف دیگر، اختصاص دهد. به این فهرست رؤیایی می‌توان همچنان افزود و تصورات ذهنی را متعاقب آن به حرکت درآورد. اما واقعاً چه شده است که این‌گونه نیستیم؟

وقتی چشم‌هایم را باز می‌کنم و به اطرافم می‌نگرم، سیل غم‌ها به قلبم هجوم می‌آورد. آخر چطور ممکن است کشوری تا این اندازه ثروتمند، این‌گونه فقیر باشد؟ آیا این باورکردنی است که کشوری با رتبه دوم گاز و رتبه چهارم در نفت، نه‌تنها در تأمین انرژی جهانی جایگاهی نداشته باشد بلکه حتی در تأمین انرژی مورد نیاز خود نیز دچار استیصال باشد؟

چطور می‌توان پذیرفت برای کشوری با این حجم عظیم از منابع، دولتی با کسری بودجه مزمن و رو به افزایش، ارائه‌دهنده خدماتی با کیفیت نازل باشد؟ تعداد قابل توجهی از کشورهای جهان که فاقد هرگونه منابع طبیعی خدادادی بوده اند چگونه توانسته‌اند تورم‌های پایدار زیر ۵ درصد و نرخ‌های بیکاری زیر ۵ درصد و رشدهای اقتصادی بیش از ۵ درصد داشته باشند؟

چرا ما هنوز درگیر بحث‌های تمام‌نشدنی از قبیل اینکه عدالت اجتماعی بهتر است یا رشد اقتصادی-حال آنکه ما خود به هیچ‌یک دست نیافته‌ایم- یا اینکه علم اقتصاد علم است یا شبه‌علم، هستیم؟

چرا درحالی‌که بانک‌های ما با نرخ‌های سود در دامنه ۳۰ درصد فعالیت می‌کنند، بانک‌های کشورهای دیگر را که با هزینه ناچیز فعالیت‌های اقتصادی را تأمین مالی می‌کنند مورد نکوهش قرار می‌دهیم که ربوی هستند! درحالی‌که

کالاهای مصرفی و بعضاً واسطه‌ای صنعتی مورد نیاز کشور از طریق مسیرهای کوهستانی و به‌طرزی عجیب و غیرانسانی وارد کشور می‌شود، چرا حاضر به پذیرش یک تجارت کم‌هزینه متعارف نیستیم.

به راستی آیا پاسخی در خور، به این سؤالات وجود ندارد؟ آیا سر برآوردن این همه مسئله از درون یک کشور، نبود آگاهی نسبت به چرایی بروز این مشکلات و عدم توان ارائه راه‌حل برای آنهاست؟

در حالی‌که منابع آبی کشور به سرعت در حال اتمام است، تولید انرژی کشور هیچ تناسبی با مصرف به شدت رو به افزایش آن ندارد و ما را به سرعت به بروز بحران انرژی نزدیک می‌کند، بودجه دولت با وجود ارائه حداقل خدمات، و میزان نازل سرمایه‌گذاری، با کسری نگران‌کننده روبه‌رو است، صندوق‌های بازنشستگی ورشکسته هستند، بانک‌ها از مشکلات عمیق ناترازی و عدم کفایت سرمایه رنج می‌برند، نظام ارزی کشور به شدت فسادآفرین است، دریغ از یک سؤال مسئولانه که چرا این‌گونه شده‌ایم؟

وقتی سال ۱۳۹۶ نام این مشکلات را ابرچالش گذاشتم هدفم آن بود که عظمت مشکلات و کفایت آنها را برای مرگ تدریجی یک کشور که مادر عزیز همه ما محسوب می‌شود گوشزد کنم.

از آن روز تاکنون، هر یک روز و یک ساعتی که گذشته، به زمان مرگ این مادر مهربان نزدیک‌تر شده‌ایم. در این فاصله و در سال‌های آتی، در مسیر این مرگ تدریجی، سیاستمداران ما چه جشن‌ها و شادمانی‌ها که در کنار این بیمار درحال احتضار برگزار نکنند و چه صدآفرین‌ها که به موفقیت‌های خود نگویند و از همه بدتر دو گروهی هستند که یک گروه به غارت منابع باقی‌مانده مشغول است و دیگری با جهل و تعصب، مسیر رو به مرگ را تسریع می‌کند. بدترین نوع شکست حکمرانی، شکست در تشخیص موقعیت است.

بخش خصوصی، دانشگاهیان و کارشناسان مستقل، باید به جد به مرگ تدریجی این مادر بیندیشند و برای آن کاری کنند. یک‌یک ما برای سستی و بی‌مسئولیتی احتمالی در قبال این فردای نگران‌کننده، مورد سؤال آیندگانی قرار خواهیم گرفت که اکنون هیچ توان و اختیاری در ساختن فردای خود ندارند. ما البته چاره‌ای جز تلاش برای ساختن آینده نداریم. فردا همانی خواهد بود که خودمان می‌سازیم.

بحرالدین یوسف حبیبی مردی که کشورش را آباد کرد

داستان توسعه اندونزی

چگونه به رتبه هفتم دنیا در قدرت خرید رسید؟

صابر گل عنبری
پژوهشگر و کارشناس روابط بین‌الملل

رشد اقتصادی خیرکننده اندونزی در دو دهه اخیر از خلاء نیامده است. این رشد مستمر، آن را به بزرگ‌ترین اقتصاد جنوب شرق آسیا تبدیل کرده و در جایگاه هفدهم از نظر تولید ناخالص اسمی قرار داده یا از لحاظ شاخص ppp (برابری قدرت خرید) به هفتمین اقتصاد بزرگ جهان تبدیل کرده است.

این رشد متکی به توسعه تحت سه فاکتور پایه‌ای به دست آمده است:

اول، ثبات سیاسی داخلی در این کشور

دوم، وجود حکمرانی اقتصادمحور توسعه گرا و متعاقب آن پیگیری توسعه اقتصادی در دو عرصه سیاست داخلی و خارجی این کشور

و سوم وجود سیاست خارجی پویا و متوازن با حداقل تنش.

در لوای این سه بستر است که اقتصاد می تواند چنین رشد مستمری را در دو دهه ثبت کند. اینها عوامل اصلی رشد اقتصادی اندونزی بعد از بحران سال ۱۹۹۷ تا به امروز هستند.

هم‌اکنون در کشور اندونزی به صورت همزمان شاهد توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی هستیم. البته اندونزی دو الگوی توسعه را تجربه کرده است؛ در زمان «سوهارتو» که شاهد قسمی از توسعه گرایی مبتنی بر ساختارهای سیاسی اقتدارگرانه بود و بعد از او نیز توسعه مبتنی بر ساختارهای دموکراتیک را تجربه می‌کند.

توسعه در اندونزی و تبدیل شدن آن به یک کشور صنعتی، مدیون وجود شخصیتی به نام «بحرالدین یوسف حبیبی» معاون سوهارتو است که بعد از برکناری سوهارتو در سال ۱۹۹۷ حدود یک سال و نیم در قدرت بود اما در این مدت کوتاه اندونزی را با گسترش آزادی‌های عمومی و سیاسی و احزاب و آزاد کردن مخالفان از استبداد نجات و این کشور را در توسعه سیاسی قرار داد.

چنین افرادی در کشورها تاریخ‌ساز هستند. در همسایگی این کشور، ماهاتیر محمد در کشور مالزی هم تاریخ‌ساز بوده است. چنین افرادی توسعه‌گرا وقتی شرایط مهیا می‌شود و در قدرت قرار می‌گیرند معجزه می‌آفرینند.

یوسف حبیبی در دهه ۷۰ میلادی بعد از آنکه در آلمان تحصیلاتش را به پایان رساند به اندونزی بازگشت و مطرح شد. محمد سوهارتو که به دنبال توسعه اقتصادی و وارد کردن تکنولوژی‌های مدرن به کشور بود، وی را به عنوان وزیر مطالعات و تکنولوژی انتخاب کرد.

حبیبی به مدت ۲۰سال در این سمت بود و در این مدت، صنایع راهبردی و مادر را در اندونزی بنیان‌گذاری کرد و ریل‌گذاری

توسعه در دوره خفقان محمد سوهارتو به برکت وجود چنین شخصی بود.

یوسف حبیبی مهندس بود و با صنایع هواپیمایی آشنایی نسبتاً خوبی داشت. اندونزی به عنوان کشوری مجمع الجزایری و دارای مساحت بسیار و مسافت‌های طولانی بین جزایر به هواپیما نیاز فراوانی داشت؛ بنابراین صنایع هواپیمایی را گسترش داد و هواپیمایی در اندازه کوچک را برای حمل ونقل بین جزایر توسعه داد. وی این کشور را در زمینه تولید قطعات هواپیما سرآمد کرد.

او در آن زمان به دلیل اندیشه توسعه‌گرا هزاران جوان را برای یادگیری فنون و تخصص‌های علمی لازم عازم کشورهایی همچون آمریکا، اروپا و ژاپن کرد. این اقدام بسیار بااهمیت بود. وی بنیان‌گذار نیروی متخصص و تکنوکرات و کاردان در اندونزی شد که در دوران سوهارتو از آنها استفاده شد. از این نیروها بعد از گذار به دموکراسی و توسعه مبتنی بر دموکراسی نیز بهره بردند.

سیاست خارجی، چه در جهت توسعه یافتگی و چه در جهت توسعه نیافتگی نقشی مهم و کلیدی دارد و در مورد اندونزی یکی از مؤلفه‌های مهم توسعه وجود سیاست خارجی پویا و متوازن است. توسعه اقتصادی بدون سیاست خارجی توسعه‌گرا محقق نمی‌شود. سیاست خارجی توسعه‌گرا در مفهوم اقتصادی یکسری الزامات و شرایطی دارد؛ به این معنا که در روابط خارجی تنش‌های مستمر وجود نداشته باشد. اقتصاد باید محور سیاست خارجی باشد و منافع اقتصادی در اولویت قرار داشته باشد.

با چنین سیاستی، در حقیقت بسترسازی اصولی

برای توسعه اقتصادی رقم خورده و از همین رو به جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی سوق داده می‌شود و نگاه، نگاه صادرات محور خواهد شد. سیاست خارجی اندونزی چنین ویژگی هایی را داراست و بدون آن چنین توسعه‌ای امکان پذیر نبود. در سیاست خارجی برای تحقق توسعه صرفاً نبود تنش‌های سیاسی خارجی کارساز نیست، این شرط لازم است، ولی شرط کافی نیست.

نمونه‌هایی در سطح منطقه خاورمیانه وجود دارد که سیاست خارجی کم تنشی دارند و با سیاست بین الملل همسو هستند، ولی نه تنها در آنها توسعه‌ای اتفاق نیفتاده، بلکه جزو کشورهای توسعه نیافته و فقیر محسوب می‌شوند. نمونه آن مصر است. این کشور با اسرائیل صلح کرده و جزو متحدان آمریکا است و با چین و روسیه نیز روابط خوبی دارد، منتها سیاست خارجی آن نتوانسته است به توسعه اقتصادی این کشور کمک کند؛ چرا که توسعه اساساً در سیاستگذاری‌ها و تصمیم‌گیری‌های این کشور جایگاهی ندارند.

زمانی سیاست خارجی بر توسعه اقتصادی مؤثر است که در این سیاست، اقتصاد حرف اول را بزند و همین سیاست خارجی مبتنی بر اندیشه توسعه گرا و حکمرانی اقتصادمحور باشد؛ این درحالی است که ۹۰ درصد اقتصاد مصر تحت کنترل نظامیان است.

سیاست خارجی اندونزی به نحوی است که در بلوک‌بندی‌های جهانی قرار نگیرد و همین دلیل باعث شده است که در همسایگی خود کشور چین را به عنوان شریک تجاری نخست و همچنین بهترین روابط را با اروپا و آمریکا داشته باشد. اندونزی مطمح نظر و عرصه رقابتی آمریکا و چین به عنوان دو اقتصاد بزرگ دنیاست؛ ولی این کشور به نوعی سیاستگذاری کرده است که هم چین و هم آمریکا را داشته باشد و از منافع روابط با هر دو برخوردار شود.

در سال های اخیر اندونزی جایگاه ویژه‌ای در سیاست خارجی آمریکا برای مهار چین پیدا کرده است، ولی نوع سیاست اندونزی به شکلی است که قربانی تقابل آمریکا و چین نشود.

در کل، علت توسعه اندونزی را می‌توان در خلق بسترهای مطلوب و ضروری توسعه صنعتی در این کشور دید. در اندونزی بسترها برای تحقق توسعه صنعتی فراهم است، اما در ایران فراهم نیست. برای اینکه توسعه صنعتی در کشوری اتفاق بیفتد، صرف وجود سندنویسی کافی نیست، بلکه ابتدا به حکمرانی توسعه‌محور و سپس به بسترسازی و فراهم کردن بسترها وابسته است. در این کشور این اتفاق افتاده و شرایط توسعه که مهم ترین آن حکمرانی اقتصادمحور است شکل گرفته است. اقتصاد اندونزی بین المللی شده و می تواند با صنایع جهان کار کند و آنها را وارد بازار کند. این بسترها چه در بعد سیاست داخلی و چه در بعد خارجی فراهم است. ولی بیشتر این بسترها در ایران فراهم نیست. به همین علت است که توسعه صنعتی در ایران اتفاق نیفتاده است.

منبع: کانال تلگرامی نویسنده (نگاه دیگر)

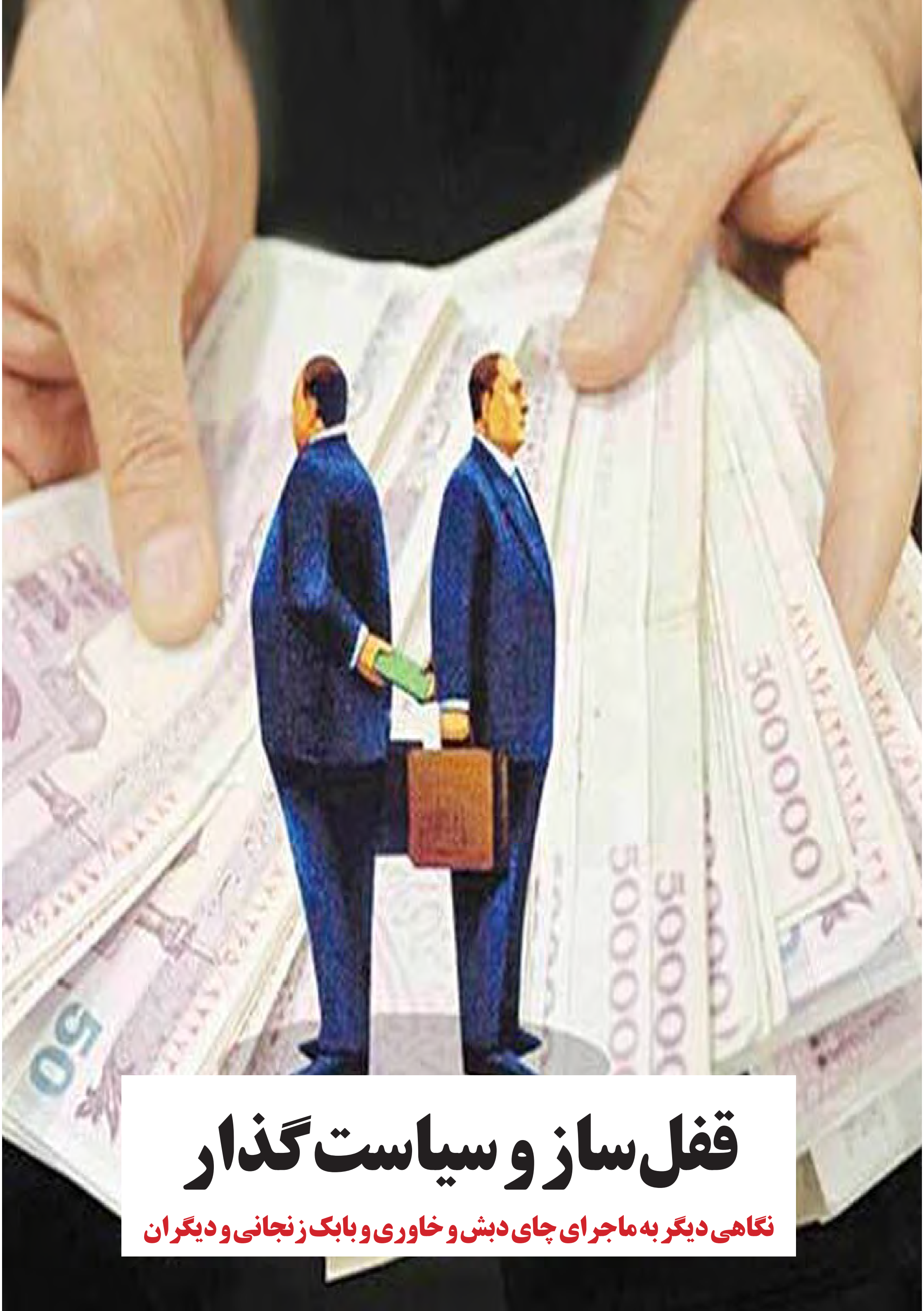

قفل‌ساز و سیاست‌گذار

نگاهی دیگر به ماجرای چای دبش و خاوری و بابک زنجانی و دیگران

محسن جلال‌پور

هر روز در گوشه و کنار کشور فساد تازه‌ای رخ می‌دهد که ما یا هرگز متوجه نمی‌شویم یا اگر می‌شویم، فقط بخش کوچکی از آن را برای ما روایت می‌کنند. بخش بزرگی از فسادها را «آدم‌های بد» رقم می‌زنند اما بخش زیادی از فسادها را «آدم‌های خوب» به وجود می‌آورند.

مدیرعامل چای دبش در گذشته جانی و قاتل نبوده و احتمالاً در پرونده او سابقه ضرب و جرح یا کلاهبرداری وجود ندارد.

محمودرضا خاوری هم آدم پلیدی نبود، نمازش را سروقت می‌خواند و بسیار مبادی آداب بود.

بابک زنجانی هم در مدرسه کلاهبردارها درس نخواند و شهرام جزایری هم از دانشگاه شیادان فارغ‌التحصیل نشده است.

این افراد پیش از وقوع جرایم مالی، لزوماً گذشته کثیفی نداشته‌اند اما چه اتفاقی رخ داده که به مجرمان مالی و اقتصادی تبدیل شدند؟

پاسخ را باید در سیاستگذاری غلط جست‌وجو کرد که به عقیده اقتصاددانان منشأ اصلی آلودگی‌ها در اقتصاد ایران است.

مجموعه‌ای از سیاستگذاری‌های غلط و اقتضایی در کشور ما وجود دارد که در حالت خوش‌بینانه، با نیات خیرخواهانه و با هدف حمایت از اقشار کم‌درآمد تدوین شده، اما در عمل چیزی جز زیان آنها را به دنبال نداشته و در عین حال به منبع اصلی شکل‌گیری فساد در کشور تبدیل شده‌است.

اما آیا همه سیاست‌ها با نیت‌های خیرخواهانه تدوین شده و می‌شوند؟ امروز با این حجم از فساد در کشور، حتی خوش‌بین‌ترین افراد هم نمی‌پذیرند که وضع موجود حاصل خیرخواهی تصمیم‌گیران است. به این دلیل که نشانه‌های واضحی وجود دارد که گروه‌های فاسد و ذی‌نفعان رانت، به فرآیند سیاستگذاری و تصمیم‌گیری رسوخ کرده‌اند.

اقتصاددانان درباره تداوم این نوع وضعیت ابراز نگرانی می‌کنند چون معمولاً ارتباط دادن سیاست‌های مربوط به حمایت از اقشار کم درآمد، با نادیده گرفتن راهکارهای اصولی و علمی همراه است و فسادهای گسترده‌ای به دنبال دارد.

از جمله سیاست‌های غیر اصولی می‌توان به قیمت‌گذاری، سرکوب بازار، تهدید مالکیت و سرکوب آزادی‌های اقتصادی برای گسترش عدالت و کاهش فقر نام برد که در پنج دهه گذشته نتایج زیان‌باری داشته اما همچنان تداوم پیدا کرده است.

یکی دیگر از همین سیاست‌های اقتضایی و مفسده‌آمیز، دور زدن تحریم‌هاست که در یک دهه گذشته با هدف تأمین نیازهای اساسی جامعه رواج پیدا کرده و روابط میان بازیگران اقتصاد و دستگاه‌های دولتی را به شدت تحت تأثیر قرار داده و فساد زیادی را به کشور تحمیل کرده است.

برای این‌که بدانید سیاست‌های پولی و ارزی مرتبط با دور زدن یا کم‌اثر کردن تحریم‌ها چه عوارض فاجعه‌باری داشته، فقط به مورد چای دبش نگاه نکنید، ده‌ها مورد نظیر آن در دیگر مناطق کشور هم رخ می‌دهد که ممکن است افکار عمومی هرگز از آن خبردار نشود.

همین روزها که همه درگیر پرونده چای دبش هستیم، در یکی از استان‌ها پرونده‌ای قطور درباره کلاه‌برداری و فرار یک صادر کننده قدیمی به جریان افتاده که سازو کار شکل‌گیری آن مشابه همین ماجرای چای دبش است.

فردی که کلاهبرداری کرده، با جلب اعتماد مردم و حتی تجار خارجی رقمی سنگین بین ۲۰ تا ۵۰ میلیون دلار را از کشور خارج کرده و ده‌ها شخص حقیقی و حقوقی را درگیر فساد خود کرده است.

ریشه این کلاه‌برداری هم به سیاست‌های غلطی برمی‌گردد که به بهانه دور زدن تحریم‌ها تدوین شده و باید بدانیم تا تحریم‌ها وجود داشته باشد و سیاستگذار برای دور زدن تحریم‌ها به استفاده از روش‌های غیر اصولی اصرار بورزد،، فساد از بین نخواهد رفت.

مرحوم پدرم همیشه توصیه می‌کردند، در خانه‌ات را ببند تا همسایه‌ات دزد نشود. بعدها در کتاب «پشت پرده ریاکاری» نقل قولی از یک قفل‌ساز خواندم و متوجه شدم ضرب‌المثلی که پدرم مطرح کردند، چقدر درست و اساسی بود.

یکی از دانشجویان پروفسور «دن آریلی» - از متخصصان اقتصاد رفتاری- کلید منزلش را گم می‌کند و به قفل‌ساز زنگ می‌زند. قفل‌ساز در کمتر از یک دقیقه در خانه را باز می‌کند. صاحب‌خانه که متحیر مانده، به قفل‌ساز می‌گوید وقتی قفل‌ها این‌قدر سریع باز می‌شوند، چه فایده که آنها را به در بزنیم؟

قفل‌ساز می‌گوید قفل‌ها برای دزدها ساخته نشده‌اند چون دزدها حتی راه نفوذ به دیوارهای بتنی را هم بلدند. قفل‌ها برای این ساخته شده‌اند تا آدم‌های درستکار، همچنان درستکار بمانند.

اگر می خواهیم ماجرای چای دبش تکرار نشود، لازمه‌اش این است که خانه سیاستگذاری را محکم بسازیم و به درهای تصمیم‌گیری قفل بزنیم. در این صورت، ۹۹ درصد مدیران اقتصادی سمت خلاف نمی‌روند، آن یک درصد هم که می‌روند، خلافکارهای حرفه‌ای هستند که سروکارشان با قانون خواهد بود.

*منبع: کانال شخصی نویسنده

محسن جلال‌پور (متولد ۱۳۴۲، کرمان) دارای مدرک کارشناسی ارشد ام‌بی‌ای، فعال اقتصادی و نایب رئیس دوره هفتم و رئیس دوره هشتم اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی ایران بوده‌است. وی رئیس اتاق کرمان و ریاست انجمن پسته را در کارنامه خود دارد.

تاریخ و ادبیات

جریدهٔ فریده

نگاهی به کارنامهٔ نخستین روزنامه‌نگار زن ایرانی

«جریدهٔ فریده» عنوان کتابی است که به کوشش زهره ترابی تدوین شده و ناشر آن نشر اطراف است. عنوان فرعی این کتاب، گویای محتوای آن است: گزیده‌ای از روزنامهٔ شکوفه، دومین روزنامهٔ زنان در ایران.

روزنامهٔ شکوفه در واقع نشریه‌ای بود که ظاهراً از سال ۱۲۹۲ تا ۱۲۹۸خورشیدی منتشر می‌شد. مدیر و سردبیر این روزنامه یا نشریه، مریم عمید بود. مریم عمید سمنانی، ملقب به مزین‌السلطنه. خانم عمید از زنان روشن‌فکر دوران قاجاریه بود و در خانواده‌ای به دنیا آمده بود که جزء اعیان و اشراف بودند.

پدر او میر سید رضی سمنانی بود که رئیس‌الاطبا لقب داشت. رئیس‌الاطبا پزشک قشون ناصرالدین شاه بود. مریم عمید از بخت تولد در خانواده‌ای مرفه و بافرهنگ برخوردار بود و به همین دلیل در نوجوانی زبان فرانسه را آموخت و تحت هدایت پدرش، اهل خواندن و نوشتن و فکر کردن شد.

او را نخستین روزنامه‌نگار زن ایرانی می‌دانند چراکه در سال ۱۲۹۲ نشریهٔ شکوفه را منتشر کرد و قبل از آن هم در نشریات آن دوران می‌نوشت. با این حال قبل از نشریهٔ شکوفه، نشریهٔ دانش هم منتشر می‌شد که صاحب امتیاز و مدیرش خانم دکتر کحال بود. اما دکتر کحال ظاهراً روزنامه‌نگار نبود و صرفاً مدیریت نشریهٔ دانش را، که نخستین نشریهٔ مربوط به زنان در ایران بود، بر عهده داشت.

سال تولد مریم عمید معلوم نیست. ولی سال مرگش همان ۱۲۹۸ است. یعنی انتشار روزنامهٔ شکوفه به دلیل مرگ زودهنگام مریم عمید متوقف شد. او در هنگام مرگ، زنی جوان بود.

شاید سی ساله بود. شاید هم کمی بیشتر.

مریم در ۱۶ سالگی با یکی از شاهزادگان قاجار ازدواج کرد ولی بسیار زود از او جدا شد چراکه او را مردی دید که ربطی به آرمان‌هایش ندارد. برخی نوشته‌اند او یکسال پس از ازدواج از شوهرش جدا شد ولی زهره ترابی، گردآورندهٔ کتاب جریدهٔ فریده، نوشته است مریم عمید یک هفته پس از ازدواج، از حسینعلی میرزا عمادالسلطنه جدا شد.

اینکه در آن دوران، یک دختر شانزده ساله، یک هفته پس از ازدواج، از شوهرش جدا شود، کمی بعید به نظر می‌رسد. به ویژه اینکه مریم عمید از حسینعلی میرزا یک پسر هم داشت.

هر چه بود، خانم عمید هفت سال بعد، در سن ۲۳ سالگی با یک روشن‌فکر مسن قجری ازدواج کرد. لقب شوهر دوم او قوام‌الحکما بود و چند سال پس از ازدواج درگذشت. مزین‌السلطنه (یا همان مریم عمید) از شوهر دومش نیز صاحب یک پسر شد.

در مقدمهٔ سودمند کتاب جریدهٔ فریده، خانم زهره ترابی نکاتی مفید و خواندنی دربارهٔ فعالیت‌ها و احوال مریم عمید آورده است. مثلاً اینکه او زنی جدی و پرسشگر بود و مؤسس و مدیر یک مدرسهٔ دخترانه هم بود که نامش دارالعلم و الصنایع مزینیه بود که دو شعبه داشت.

در شعبهٔ علمی این مدرسه (دارالعلم) ریاضی و جغرافی و فارسی و زبان فرانسوی و دروسی از این قبیل تدریس می‌شد، در شعبهٔ فنی یا صنعتی‌اش، خیاطی و جوراب‌بافی و قالی‌بافی.

شکوفه

دارالعلم در کنار باغ آصف‌الدوله بود، دارالصنایع در کنار محلهٔ آب‌مَنگل.

شاگردان مدرسهٔ مزینیه غالباً فرزندان خانواده‌های مرفه بودند. فقرا در آن زمان جدا از اینکه پول کافی برای ثبت نام فرزندشان در مدارس را نداشتند، غالباً اقشاری سنتی بودند و اعتقادی هم به درس‌خواندن دختران نداشتند.

با این حال از آنجا که هم، فقرا جاهل نبودند، کسانی هم بودند که می‌خواستند دخترشان در مدرسه درس بخواند ولی پول ثبت نامش را نداشتند. هم از این رو مزین‌السلطنه در ازای هر یک یا دو شاگردی که از خانواده‌های مرفه می‌پذیرفت، یک شاگرد هم از خانواده‌ای فقیر

در مدرسه‌اش ثبت نام می‌کرد. پدر و مادر شاگردان فقیر شهریهٔ ثبت‌نام فرزندشان را نمی‌پرداختند به شرطی که تعهد دهند دخترشان تا پایان دوران تحصیل، در مدرسه بماند و درس و سوادآموزی را نیمه‌کاره رها نکند.

اینکه مریم عمید را نخستین روزنامه‌نگار زن ایرانی می‌دانند. ممکن است توصیف دقیقی نباشد زیرا قبل از انتشار نشریات زنانه در آن دوران، زنان دیگری بودند که برای نشریات تحت مدیریت مردان می‌نوشتند. اگرچه مریم عمید هم یکی از همین زنان بود.

با این حال حتی اگر یکی دو زن هم قبل از مریم عمید در نشریات مردانهٔ آن دوران قلم زده باشند، می‌توان آن‌ها را «نویسنده‌ای در مطبوعات» آن زمان دانست. کار مهم مریم عمید، نه صرفاً نوشتن در یک نشریه، بلکه راه‌اندازی نشریه‌ای مخصوص زنان و البته ادارهٔ این نشریات در مقام مدیر و سردبیر بود.

در صفحهٔ اول نشریهٔ شکوفه آمده بود: «صاحبه امتیاز و مدیر مسئوله مزین‌السلطنه صبیه مرحوم آقا میرزا سید رضی رئیس‌الاطبا، روزنامه‌ایست اخلاقی، ادبی، حفظ الصحه اطفال، خانه‌داری، بچه‌داری، مسلک مستقیمش تربیت دوشیزگان و تصفیه اخلاق زنان راجع به مدارس نسوان عجالتاً گاهی دو نمره طبع می‌شود».

مریم عمید درک درستی هم از روزنامه‌نگاری داشت. او معتقد بود «روزنامه زبان ملت است». اگرچه بسیاری امروزه نیز همین حرف را از سر تعارف تکرار می‌کنند، اما در عمل قائل به چنین قولی نیستند و فقط صداهایی از ملت را بازتاب می‌دهند که با علائق خودشان همسو باشد.

مریم عمید را شاید بتوان نخستین فمینیست ایرانی هم دانست. یا دست کم، یکی از نخستین فمینیست‌ها. او در روزنامهٔ «شکوفه» به مسائلی نظیر سلامت زنان، تحصیل دختران، وضعیت مدارس دخترانه و راه‌های موفقیت زنان در زندگی مشترک می‌پرداخت.

با این حال روزنامهٔ شکوفه در دههٔ ۱۲۹۰ منتشر می‌شد. ایران از سال ۱۲۹۳ به بعد، گرفتار مصائب ناشی از جنگ جهانی اول شد. همین تحول مهم و خانمانسوز، موجب شد که روزنامهٔ شکوفه فراتر از مسائل زنان برود و مسئلهٔ میهن را نیز مد نظر قرار دهد؛ چراکه پرداختن به مسائل «زن ایرانی» در غیاب «ایران» بی‌معنا بود. ابتدا باید ایرانی در کار باشد تا

/ مریم عمید درک درستی از روزنامه‌نگاری داشت. او معتقد بود «روزنامه زبان ملت است». اگرچه بسیاری امروزه نیز همین حرف را از سر تعارف تکرار می‌کنند، اما در عمل قائل به چنین قولی نیستند و فقط صداهایی از ملت را بازتاب می‌دهند که با علائق خودشان همسو باشد.

/ «بعضی از خانم‌ها و مدیرهای محترمات مدارس چنین گمان فرموده‌اند که این روزنامه برای تحصیل امر معاش و تدارک پلوآش است و در ماه مبلغ کلی از منافع روزنامه وارد خزانهٔ مبارکه می‌شود. غفلت از آن که همه کس می‌داند که روزنامه به غیر از زحمت و ضرر و خسارت عایدی ندارد. و مخصوص روزنامه‌ای که سالی پنج هزار آبونهٔ او و تک نمره صد دینار تقریباً آبونه و در ماه دو عباسی. خیلی غریب است که با این ریش می‌خواهیم برویم تجریش و با این اخلاق می‌خواهیم مثل همسایه‌های خودمان ترقی کنیم.»

نوبت به دغدغه‌های زن ایرانی برسد.

از مریم عمید فقط یک عکس باقی مانده است. با اینکه او در نوجوانی، در کنار زبان فرانسه، عکاسی را نیز آموخته بود. معلوم نیست سایر عکس‌های او چه شده‌اند. آیا همگی در گذر زمان نابود شده‌اند یا اینکه ممکن است عکس دیگری از او موجود باشد؟ به هر حال بعید است یک عکاس فقط یک بار جلوی دوربین عکاسی عکاس‌باشی نشسته باشد.

گردآورندهٔ کتاب، زهره ترابی، در آغاز مقدمه‌اش، حکایت مادر پدربزرگش را بازگو می‌کند؛ زنی که ظاهراً متولد دههٔ ۱۲۶۰ بوده و در یکی از روستاهای دامغان به دنیا آمده بود. بنابراین خانم ترابی دامغانی یا دامغانی‌تبار است. ترابی‌ها در شهر دامغان مشهور و متعددند.

گوهرخانم در روستایی در حاشیهٔ کویر، خواندن و نوشتن بلد بود و پسرش (یعنی پدربزرگ زهره ترابی) دربارهٔ او می‌گفت: «هر خطی رو که کسی نمی‌تانست بخوانه، می‌آوردن پیش مادر من.»

اینکه حوالی انقلاب مشروطه، یک زن روستایی در دامغان و یک زن متمول در سمنان، هر یک به نوعی، دغدغهٔ سرافرازی و آگاهی زنان را داشتند، به خوبی نشان می‌دهد که ستیز با جهل و ارتجاع، در عمیق‌ترین لایه‌های جامعهٔ ایران جریان داشته. تازه دامغان و سمنان، برخلاف رشت و تبریز، شهرهایی سنتی و کویری و دور از امواج مدرنیسم راه‌یافته به ایران بودند.

کتاب جریدهٔ فریده، گزیده‌ای از نوشته‌های منتشر شده در روزنامهٔ شکوفه است. زهره ترابی توضیح داده است که همهٔ شماره‌های این روزنامه در دسترس نیست و آنچه باقی مانده، هفده شماره از سال اول، بیست شماره از سال دوم، بیست‌ویک شماره از سال سوم و ده شماره از سال چهارم است.

به درستی معلوم نیست که این روزنامه فقط چهار سال منتشر شده یا اینکه فقط شماره‌های از چهار سال اول فعالیتش باقی مانده است.

در ویکی‌پدیا آمده است که روزنامهٔ شکوفه از ۱۲۹۲ تا زمان مرگ مریم عمید منتشر می‌شد. بنابراین دورهٔ فعالیت این روزنامه را باید شش سال محسوب کرد.

اما اطلاعات ویکی‌پدیایی همیشه قابل اعتماد نیستند. از مقدمهٔ کتاب جریدهٔ فریده، چنین برمی‌آید که دورهٔ فعالیت روزنامهٔ شکوفه چهار

سال بوده. اگر چنین بوده باشد، مریم عمید در دو سال آخر عمرش احتمالاً بیشتر مشغول مدیریت مدرسهٔ مزینیه بوده.

اگر انتشار روزنامهٔ شکوفه در دو سال پایانی عمر مریم عمید متوقف شده باشد، چندان عجیب نیست چون خودش توضیح می‌دهد:

«بعضی از خانم‌ها و مدیرهای محترمات مدارس چنین گمان فرموده‌اند که این روزنامه برای تحصیل امر معاش و تدارک پلوآش است و در ماه مبلغ کلی از منافع روزنامه وارد خزانهٔ مبارکه می‌شود. غفلت از آن‌که همه‌کس می‌داند که روزنامه به غیر از زحمت و ضرر و خسارت عایدی ندارد. و مخصوص روزنامه‌ای که سالی پنج هزار آبونهٔ او و تک‌نمره صد دینار تقریباً آبونه و در ماه دو عباسی. خیلی غریب است که با این ریش می‌خواهیم برویم تجریش و با این اخلاق می‌خواهیم مثل همسایه‌های خودمان ترقی کنیم.»

کتاب «جریدهٔ فریده» حقیقتاً ارزش خواندن دارد چرا که با گزینش نوشته‌های مهم‌تر و خواندنی‌تر روزنامهٔ شکوفه، خواننده را واقعاً با حال‌وهوای اواخر عصر قاجار آشنا می‌کند و مطالبات زنان آزادی‌خواه و ترقی‌طلب آن دوره را پیش روی خوانندهٔ امروزی می‌گذارد.

پس از مقدمهٔ زهره ترابی با «مقدمهٔ نویسنده» مواجه می‌شویم که در واقع نوشته‌ای از مریم عمید است در اولین شمارهٔ روزنامهٔ شکوفه. بخشی از آن را بخوانیم:

«هیچ مملکتی پا به دایرهٔ تمدن و ترقی نگذاشته مگر به واسطهٔ روزنامه. روزنامه است که تنقید افکار و ترتیب نطق و گفتار می‌نماید و طریقهٔ زندگانی و تحصیل مکنت و ثروت و آداب و تربیت و مراوده و معاشرت و رویهٔ تحصیل علم و معرفت و طریقهٔ تجارت و زراعت را به مانشان می‌دهد. روزنامه است که ترقی و تنزل و عزت و ذلت هر مملکت را ظاهر می‌سازد. روزنامه است که اطوار و رفتار و اخلاق حسنه و رذیلهٔ هر طایفه و سلسله را کشف می‌نماید...

اگرچه این عرایض از این کمینهٔ ناچیز و ذرهٔ بی‌مقدار از قبیل لیمو به عمان فرستادن و زیره به کرمان بردن است. «آن ذره که در حساب ناید ماییم» و چون اول‌زمانی است که ما زن‌های ایرانی می‌خواهیم قدم در دایرهٔ ترقی گذاریم و اغلب از ماها، بلکه عموماً، هنوز از فواید علم و صنعت و هنر امروز و معیشت بی‌بهره و بی‌نصیب مانده، حتی حساب ده شاهی پول را نمی‌توانیم داشته باشیم. معلوم است

/ هیچ مملکتی پا به دایرهٔ تمدن و ترقی نگذاشته مگر به واسطهٔ روزنامه. روزنامه است که تنقید افکار و ترتیب نطق و گفتار می‌نماید و طریقهٔ زندگانی و تحصیل مکنت و ثروت و آداب و تربیت و مراوده و معاشرت و رویهٔ تحصیل علم و معرفت و طریقهٔ تجارت و زراعت را به مانشان می‌دهد. روزنامه است که ترقی و تنزل و عزت و ذلت هر مملکت را ظاهر می‌سازد. روزنامه است که اطوار و رفتار و اخلاق حسنه و رذیلهٔ هر طایفه و سلسله را کشف می‌نماید

کسی که تربیت او در بی‌تربیتی و ادب او در بی‌ادبی و دانش او در بی‌دانشی باشد چه خواهد بود. در صورتی که اطفال اقلاً تا سن هفت‌سالگی در تحت تربیت امهات می‌باشند و آنچه که ملکهٔ طبیعت آن‌ها می‌شود که «با شیر اندرون شد و با جان به در شود» آن ملکاتی است که از مادر به آن‌ها رسیده است...

وای بر احوال ماها که هر وقت بخواهیم حساب یک قران پولی که چیزی خریده‌ایم بکنیم، ناچار پناه به تسبیح می‌بریم و حساب می‌کنیم و هر وقت که بخواهیم کاغذی بنویسیم باید یک روز معطل شویم، برویم در مسجد شاه یا جای دیگر در خدمت میرزاهای کاغذنویس هم پول بدهیم هم کاغذ صحیح ننویسیم. پس باید این عقاید فاسده و کاسده را که اسباب خرابی چندین کرور نفوس ایرانی گشته از دماغ و کله‌های ما بیرون کرد، بلکه اخلاق ذمیمه را مبدل کرد به اخلاق حمیده و این هم به این زودی ممکن نمی‌شود، مگر به ترک و تذکار آن معایبی که از بی‌علمی و بی‌دانشی سال‌هاست مانند خون در جمیع اعضا و جوارح ماها دوران دارد و با بیان نمودن منافع علم و ادب و تربیت و اخلاق صحیحه می‌توان این عقاید و عادات را که در نهاد ما رسوخ پیدا کرده ترک نمود. این کار ممکن نمی‌شود مگر به واسطهٔ روزنامه و جرایدی که مخصوص خود خانم‌ها و به زبان خودشان که مأنوس هستند، ایشان را از خواب غفلت بیدار و از اثر تخدیر مورفین جهل هوشیار کرد.»

منبع:

نشریه کارخانه

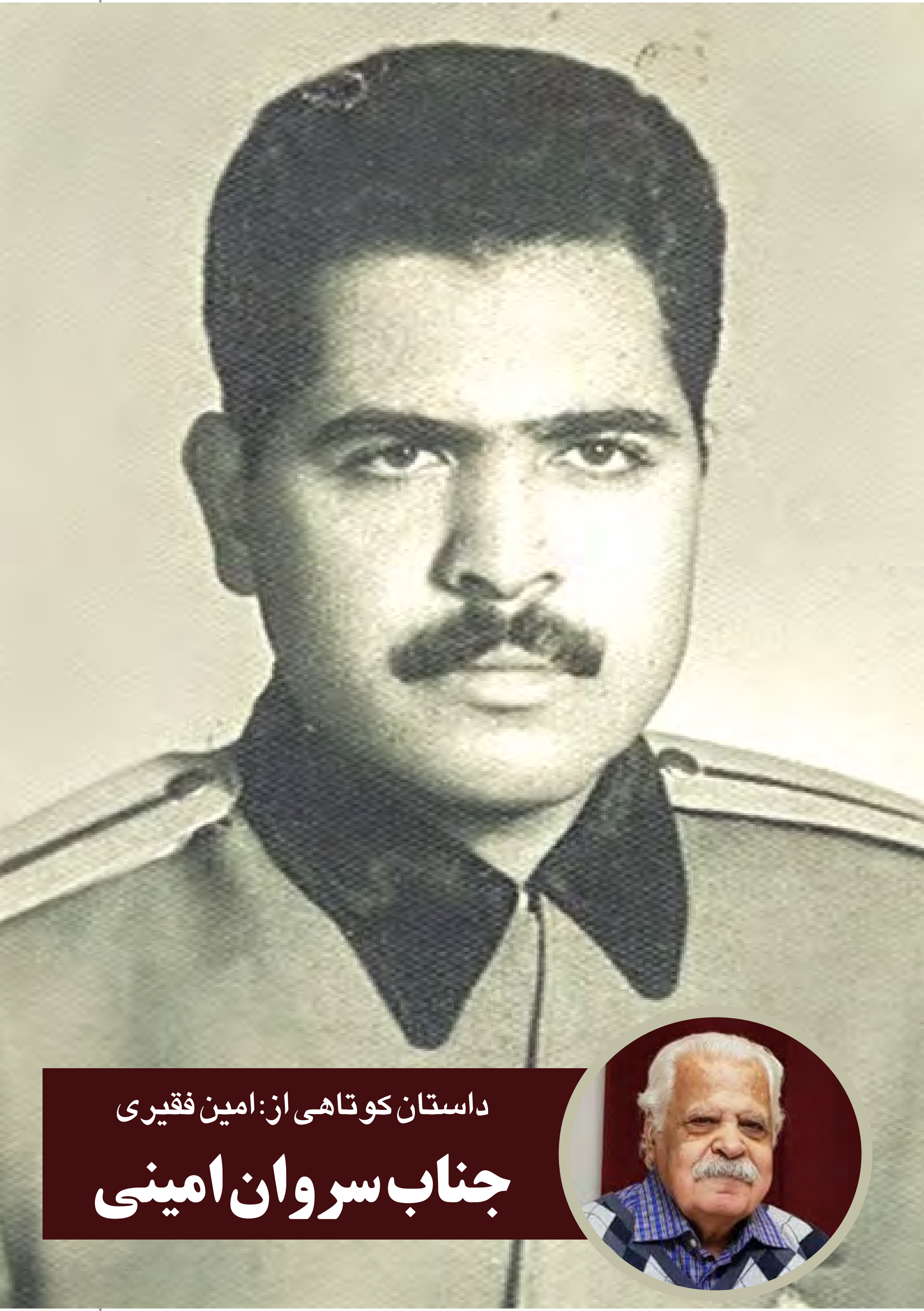

داستان کوتاهی از: امین فقیری

جناب سروان امینی

مادرم را به چشم خودم ندیدم؛ چشمی که بتواند تمام زوایای صورت را به خاطر بیاورد. یا اندامش را، که چگونه است؟ بلند قد بوده یا متوسط یا کوتاه قامت. گاهی اوقات نگاهم به نگاهی درگیر می‌شود که حتماً صاحب آن نگاه چشم‌های درشتی دارد. بعد که فراغتی می‌یابم، برایم این سؤال پیش می‌آید که این چشم‌ها را کجا دیده‌ام، آن هم دو سال اول عمرم. نتیجه می‌گیرم که این چشم‌ها شبیه چشم‌های مادرم بوده است. نمی‌توانم قسم بخورم، فقط می‌دانم این چشم‌های خیره بر من، خاصیت همان نگاه را دارد؛ که این چنین توأمان مایه‌ی شادی و عذابم شده است. نمی‌دانم.

مرحوم خاله‌ام که جانشین مادر شده بود گاه و بیگاه، سر هر مناسبتی به من می‌گفت: «جناب سروان امینی» و بعد ادامه می‌داد که «مادرت همیشه اینطور صدایت می‌زده.» لابد آرزو داشته که من ارتشی بشوم! از قماش آنهایی که سر هر شانه سه ستاره دارند. پدرم معلم بود. شریف و دلسوز در کارش. آن روزها تمام ارتشی‌ها، بی کم و کاست دست بالایی روی سر مردم داشتند! فکر می‌کردند سقف آسمان سوراخ شده و آنها به زمین افتاده‌اند. وای اگر در محله‌ای جناب سرهنگی خانه داشت. خودش که کلی احترام همراه با ترس داشت. از جان آدمیزاد تا شیر شتر دست به دست در خانه‌اش برده می‌شد. پسوند هر شیئی، هر جاندار که به سرهنگ تعلق داشت این کلمه چسبانده می‌شد. زن سرهنگ- دختر سرهنگ- اسب سرهنگ- یابوی سرهنگ- خانه‌ی سرهنگ- نان سرهنگ- گوشت ران سرهنگ!

روحیه پدرم با این چیزها سازگار نبود که خدای نکرده از لباسش سوءاستفاده کند. فقط خانه‌ی ما به خانه‌ی معلم‌ها مشهور شده بود. همین برای احترام اهالی محل کافی بود. لابد مادرم بالاتر از اینها را می‌خواسته که گاه به گاه مرا «جناب سروان امینی» صدا می‌زده. البته اینها حدس و گمان خودم است. حال اینها را داشته باشید تا اثر لقبی را که مادر جوانمرگم به من می‌داد در چند صباحی از زندگی من ببینید.

دو سال بعد از خدمت سپاه دانشم که در روستاهای جیرفت کرمان بود؛ دیگر در لباس معلمی جا افتاده بودیم (علت جمع بستن این است که عزیز حقیقی همکارم مثل من سپاه دانش دوره سوم بود و حالا معلم شده بود). دیگر آن لباس و آن مکافات از ذهنمان بیرون شده بود. هیچکس به خودش نمی‌گفت: «معلم سپاهی»! نمی‌دانم کدام شیر پاک خورده‌ای از مسئولان وزارتخانه بخشنامه‌ای در سطح مملکت صادر کرد بدین مضمون که معلم‌هایی که دوره سپاه دانش را طی کرده‌اند می‌توانند از لباس ارتشی استفاده کنند که روی پاگون آن سه ستاره دوخته شده باشد.

با دوستم به کنکاش نشستیم. نتیجه گرفتیم در منطقه‌ای که حرمت یک ژاندارم از یک معلم بیشتر است چه بهتر که این لباس را بپوشیم و سوار بر اسب تمام منطقه را از زیر پاشنه در کنیم و ابهت لباسمان را به همه نشان بدهیم تا تمام روستائیان آوای زنگ‌دار جناب سروان- جناب سروان را زمزمه کنند! و ما هم از خفّت لباس

ساده معلمی نجات پیدا کنیم.

*****

من و عزیز، سوار اتوبوس دراز و بی‌قواره و بی‌دماغ «ممدلی فری» شدیم و رسیده و نرسیده رفتیم چهارراه زند. چند مغازه این طرف و آن طرف خیابان بودند که لباس و لوازم ارتشی- انواع واکسیل‌ها- اتیکت‌ها- ستاره‌های ریز و درشت و قبه‌های سرگرد به بالا- حتی پوتین‌هایی که در کارخانه کفش ملی تولید می‌شد؛ همه چیز، همه چیز، هر چه که به ارتش مربوط می‌شد، می‌فروختند.

همانجا در اتاقک پرو، لباس را پوشیدیم. صاحب مغازه با سنجاق و صابون به درون آمد. گشادی‌ها را با سنجاق به هم آورد و بعضی جاها را با صابون خط کشید. مخصوصاً پاچه‌ها و سرآستین‌ها که خارج از اندازه بلند بودند! قرار شد که فردا شب، همین موقع لباس‌ها را تحویل بگیریم و بعد به خانه‌هایمان رفتیم. در خانه برای پدر که حالا خودش یک معلم پیشکسوت بود و خاله‌ام جریان را گفتیم. پدر متفکر و خونسرد نگاهم کرد. معلوم بود که این مسئله اصلاً برایش جالب نبوده. اما گل از گل خاله‌ام شکفت. خیلی زود شادی از صورتش پرپر زد و به ناگهان هق و هق گریه‌اش فضای اتاق را پوشاند. مدت‌ها بود که دیگر به من جناب سروان امینی نمی‌گفت. در میان گریه نالید: «خدا بیامرزدت خواهر. همیشه آرزو داشتی پسرت لباس سروانی بپوشد.» بعد رو به من کرد و گفت: «همین فردا صبح سر مزارش برو و همه چیز را برایش بگو. کاش لباست آماده بود و با لباس سر مزارش می‌رفتی.»

دوست داشتم سر قبرش بروم فاتحه‌ای بخوانم. اما اینکه با لباس بروم از آن حرف‌ها بود. خاله‌ام چند بار گفت: «به مرده آگاه است!»

فردا صبح کفش و کلاه کردم. ابر بی پیری آسمان را پوشانده بود. اینجور ابرها برای بهار عجیب بود. پدر گفت:

- برای احتیاط چترت را همراه ببر. خودت که می‌دانی باران بهاری چطور است!

اواخر فروردین بود. بوی بهار نارنج حتی در زیرزمین‌ها پیچیده بود. سر قبر مادر رفتم. خوشبختانه هنوز باران شروع نشده بود. می‌شد با تکه گچی پنجره‌ای از بهشت روی سنگ مزار کشید! فاتحه‌ای خواندم. بعد هم آهسته برای اینکه مرده‌های دیگر حسودیشان نشود جریان سروان شدنم را برای مادر شرح دادم.

کلام خاله‌ام در گوشم بود که «به مرده آگاه است» یعنی ارواح از همه چیز خبر داشتند. از شادی بچه‌هایشان شاد و از ناراحتی‌شان غمگین می‌شوند. این حرف‌ها برای کسی ضرر نداشت. خوب من هم چند کلمه‌ای با مادرم حرف زدم. بعد سر قراری که با عزیز داشتم، جلو سینما پارس رفتم. دو فیلم را با یک بلیط نشان می‌دادند. از ۹ صبح شروع می‌شد تا یک بعدازظهر- «دفاع از حق» با شرکت استوارت گرینجر بود با مرد بی‌ستاره کرک داگلاس. دو تا وسترن عالی. کیف کردیم. به خاله‌ام گفته بودم که ظهر برای ناهار نمی‌آیم. رفتیم چلوکبابی هاشمی. خودمان به خودمان سور دادیم. چلوکباب سلطانی با دو زرده تخم مرغ، سیر و

تِنگ راهی خیابان‌ها شدیم. هر جا آذوقه‌ای به کار بخور دیدیم خریدیم. نخود و لوبیا و عدس. سبزی خشک را که خدابیامرز خاله زحمتش را می‌کشید؛ برای اینکه بزنیم به برنج کامفیروزی تا تنوعی باشد. گوشت و مرغ که قحط بود. تا بعدازظهر می‌شد، عین معتادها دلمان هوای برنج می‌کرد. اگر این مخلفات را به برنج نمی‌زدیم دلمان برنمی‌داشت.

عصر رفتیم سر وقت مغازه تا لباسمان را بگیریم. آماده بود. دیگر پرو نکردیم. به صاحب مغازه گفتیم: «هر چه هست خوب است» جریان بخشنامه را که برایش گفتیم خوشحال شد. کسب و کار بی‌رونقش رونقی می‌گرفت.

لباس هر جور که بود برای روستا که خاک و خل و پودر الک شده پهن از هیکلمان بالا می‌رفت خوب بود.

*****

فردا صبح، وقتی با لباس سروانی به گاراژ رسیدیم با کلاهی که تا لبه‌ی ابروها پایین کشیده بودیم همه هاج و واج ما شده بودند. شاید فکر می‌کردند آمده‌ایم تریاک-چیزی را بگیریم. ممدلی فری که بزرگ شده خرابات بود و نه از شهربانی‌چی‌ها می‌ترسید و نه از لباس ارتشی (فهمیده بود که آنها هم مثل ما آدم‌اند!) گفت: «فرمایش؟» خیلی زود فهمیدیم که نمی‌شود برای توپچی ترقه در کرد. آن هم کسی که لااقل هفته‌ای یکبار در اتاق مربع شکل ما می‌خوابید. سینه به سینه‌اش شدیم. نفسش به نفسمان می‌خورد. انگار کمی هول برش داشته بود. به ناگهان کلاهمان را برداشتیم.

عزیز گفت: «احترام بگذار. بعد هم بگو ببینم چرا اتوبوست اینقدر درازه؟»

من ادامه دادم: «دماغ هم نداره، این هم یک جرم دیگر»

ممدلی فری خودش را به موش مردگی زد: «بخشش از بزرگتره، این دفعه ندید بگیرید جبران می‌کنم.»

عزیز با تحکم گفت: «کافه عباس!»

- ای خدا، من که التماستون می‌کنم. شما عارتون می‌آد با ممدلی بپرید!

دهاتی‌ها هلهله کردند. دو سروان در یک روستا. می‌توانستند توی منطقه فیس و افاده بفروشند!

در طول مسیر، هر کس ما را می‌دید دست و پایش را گم می‌کرد. مخصوصاً قهوه‌چی بین راه، که ظهرها اتوبوس آنجا لنگر می‌انداخت. نقاب کلاه تا روی چشم، دلهره قهوه‌چی و شاگردش آخر در اتاق پشتی که فقط خواص در آن جا راه داشتند بساط تریاک آماده بود و گاهی هم نشمه‌ای می‌آورد و یک هفته‌ای آنجا مهمان بود!

غروب بود که به روستا رسیدیم. جماعتی که آمده بودند بار و بنه پدر یا مادرشان را به خانه ببرند، از دیدن ما با آن هیأت شوکه شدند. ترسی نگفتنی همیشه در وجودشان بود. از ژاندارم می‌هراسیدند. از سلف خرها واهمه داشتند. از خانی کلیمی نزول‌خور- از بانک کشاورزی. از همه واهمه داشتند.

یکی از روستایی ها نگذاشت بیش از این توی دلشان خالی شود. با صدای بلند گفت: «هول نکنید! مدیرَل خومون هِسّن».

و ما اولین روز جناب سروانی را تجربه کردیم.

در اتاق چهار گوشمان کلی برای خودمان خندیدیم.
- لابد دوباره اسب‌های قره محمد را امانت می گیریم!
- یکبار ما را برداشته. شاید اگر بفهمند جناب سروانیم با ما مهربان‌تر باشند!
- گفته‌اند مرگ دست خداست، اما در هیچ روایتی راجع به شکستن دست و پا و گردن چیزی ننوشته‌اند. عزیز خندید و گفت: «اگر به این چیزها فکر کنی، زود پیر می‌شوی!»
مقام ریاست تمام بخشنامه‌های مدارس این طرف رودخانه را تحویل ما می‌داد. مدرسه ما مرکزی شده بود. چون شش کلاسه بود. اول‌ها عزا گرفته بودیم که چگونه آنها را به دست مدیرها برسانیم. بعد که ممدلی دوستمان شد دست به دامان او شدیم. او هم بخشنامه را به هر طریقی بود به دستشان می‌رساند ولی این بار باید لباس سروانی‌مان را به رخ دیگر همکاران می‌کشاندیم. زرنگی کرده بودیم. تا بخشنامه را خواندیم؛ خودمان را به شیراز رساندیم. حالا تمیز و آراسته با لباس خوش‌دوخت سروانی بخشنامه را تحویلشان می‌دادیم. دیگر فایده‌ای ندارد کلمه‌های بی‌زبان را صرف چگونگی استقبال مردم و کدخداها و شوخی‌های خارج از نزاکت همکارانمان کنیم. همکارانی که دو هفته‌ای یکبار عصر پنجشنبه سر و کله‌شان پیدا می‌شد. می‌زدند و می‌خواندند و می‌رقصیدند و دم دمای صبح مثل جنازه از حال می‌رفتند. بعضی‌ها که وسیله نداشتند می‌ماندند تا اگر اتوبوس ممدلی فری در روستا بود و به شهر می‌رفت آنها را برساند. وگرنه بایستی به تناوب از سه کیلومتر تا هفت- هشت کیلومتر را پیاده گز کنند. یادشان به خیر. از بس می‌خندیدیم فکمان تا سه چهار روز درد می کرد.

*****

همه چیز به خیر و خوبی می گذشت. رفتار اهالی نسبت به ما عوض نشده بود. هیچگاه نشنیدیم که بگویند: «جناب سروان آمد» یا اینکه چه لباس‌های برازنده‌ای و چه ستاره‌هایی که از یک فرسخی هم برق آنها چشم را کور می کند! همیشه با لهجه‌ی خودشان می گفتند: «مدیرَل آمدند.»
شنیده بودیم که دو یاغی معروف و خشن در کوه‌های کامفیروز پیدایشان شده و بعضی از بزرگترها پنهانی آب و آذوقه به آنها می‌رساندند. می گفتند از نیمه شب به بعد که همه در خواب نازند می‌آیند نزدیک روستا کمین می‌کنند و آنهایی که به نوعی با آنها دمخور بودند یا از آنها واهمه داشتند ، قند و چای و نان تیری خشک و گهگاه مرغی و برنجی پخته شده را به آنها می‌رساندند.
روستا پر از شایعه شده بود و از همه مهمتر اینکه پخش شده بود که آنها قصد دارند گوش معلم‌های سپاهی را ببرند و بگذارند کف دستشان. آنقدر شجاع نبودیم که جلو چشمانمان با چاقو یا خنجر گوشمان را ببرند.
این حرف جدی جدی از دهانم بیرون آمد: «اگر چاقویشان به اندازه کافی تیز نبود؟» عزیز آنقدر خندید که اشک از چشمانش سرازیر شد. من بور شده سکوت کردم. وقتی دیدم خنده عزیز

تمامی ندارد انگار ماشینی که به زور هندل بخورد همراهش خندیدم.

از فردای شنیدن آن حرف که نه به شایعه بودنش ایمان داشتیم، نه حقیقتش، لباس‌های سروانی را تا کردیم و در چمدان گذاشتیم. مخصوصاً با لباس‌های عادی رفتیم روی تل و تپه‌های بیرون از روستا، تا دوستان یاغی‌مان با دوربین‌های زایس آلمانی که از ژاندارم‌ها به غنیمت گرفته بودند از بلندای کوه ما را دید بزنند. ببینند که نه بابا، ما هم جز معلم‌های مفلوک این مملکتیم و گوش ما از روز ازل و ابد بریده شده است.

شب‌ها به خاطر هوای بهاری و نسیمی که عطر شکوفه‌های سیب و بادام باغ خان را به مشاممان می‌رساند؛ هم پنجره‌ها را باز می‌گذاشتیم و هم درِ اتاق را که به راهرو سراسری منتهی می‌شد. که یک طرفش کلاس بود و یک طرف حیاط. که حیاط نیم متری پایین‌تر قرار داشت. ناگهان صدای تاپ تاپی را به وضوح از پشت بام شنیدیم. من و عزیز با ترس به یکدیگر نگاه می‌کردیم. زبانمان بند آمده بود. من بی‌اختیار گوش‌هایمان را لمس کردم. شاید وداع آخر بود، از دو تکه غضروف که به زور خودش را دو طرف سرم چسبانده بود.

در یک حرکت خودجوش چراغ توری را برداشتیم و از پله‌های پشت مدرسه بالا رفتیم. پشت بام از هر جنبنده‌ای خالی بود. از آن شب‌های بی‌ماه بود. درخت‌های باغ خان ارواح سیاه‌پوشی بودند که از دور به ما زل زده بودند. نسیمی که از شکوفه های باغ به مشاممان می‌خورد ارج و قربی برایمان نداشت.

بازگشتیم در اتاق را که قفل کرده بودیم، باز کردیم. هر شب برای گذران وقت از پاسور (بی‌برد و باخت) شروع می‌کردیم و بعد ریم و حکم دو نفره، تا می‌رسیدیم به بیست و یک و پوکر که عزیز یادم داده بود. در میانه جور کردن ورق برای ریم بودیم که هر دو-همراه به در اتاق نگاه کردیم. سگی سیاه، اندازه یک کره الاغ در درگاهی در ایستاده بود و به ما زل زده بود. تاکنون چنین سگی را در روستا ندیده بودیم. هر دو دستمان به چوبی رفت که کنار پایمان روی قالی قرار داشت. تا آمدیم چوب را بلند کنیم که سگ غیب شد. در هیچ کجا اثری از آثارش نبود. برگشتیم. در را محکم کیپ کردیم و بعد میز تحریر را کشاندیم پشت در، تا نیمه‌های شب و حتی بیشتر، بیدار بودیم. ام کلثوم از رادیو توشیبای عزیز می‌خواند و ما به دو یاغی با نام‌های مسیح و دشتی می‌اندیشیدیم.

*****

بار دیگر که سر قبر مادرم رفتم. آهسته برای اینکه مرده‌های دیگر نشنوند گفتم:

-مادر آرزویت برآورده شد. اما به مدت چهار روز!

ستاره‌ها را در چهار گوشه قبر گذاشتم دو تا هم در وسط. زهرخندی چهره‌ام را پوشانده بود. روی گرداندم و از قبرستان بیرون آمدم.

شیراز - آبان ماه ۹۶

یاد آن روزهای خوب

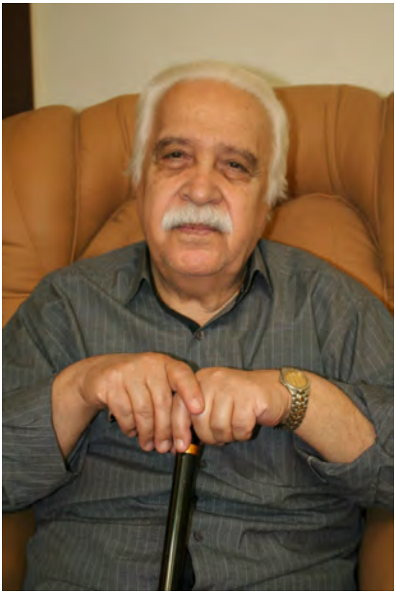

ابوالقاسم فقیری

از یک هفته به عید مانده، خدابیامرز مادرم دست به کار خانه‌تکانی می‌شد. به کمک من و برادرم، دو سه قالی رنگ و رو رفته‌ای که از بابابزرگ به ما ارث رسیده بود، جمع می‌کرد و «کل‌حسین» هم که از چهره‌های نامی محله بود و همیشه آب از چک و چیلش روی پیرهن چرب و چرکینش می‌چکید، آماده بود که قالی را برای تکاندن به خارج شهر ببرد.

مادرم حصیر کف اتاق را که بوی نم مخصوصی می‌داد جمع می‌کرد و بیرون اتاق قرار می‌داد. آنگاه موهایش را در یک روسری می‌بست و بعد شروع می‌کرد.

وسواسی عجیب در جاروکردن داشت. تا تمام اتاق‌ها را پاک نمی‌رُفت، به کار دیگری نمی‌پرداخت و برایمان می‌خواند:

صفای هر خونه آب است و جارو
صفای هر زنی چشم است و ابرو

نظرش همیشه این بود: آدم یا نباید کاری را قبول کند، یا اگر قبول کرد باید پایش بایستد و به انجامش برساند که دیگه جای حرفی برای کسی باقی نگذارد.

با چوب بلندی که کهنه پارچه‌های زیادی به سرش بسته بود، دیوارها و سقف اتاق را پاکیزه می‌کرد. کنتره‌ها را می‌گرفت (کنتره KENATRE) و بعد شروع به شفاف‌کردن شیشه‌ها می‌کرد.

در این مدت من و برادرم می‌بایست بیرون از اتاق باشیم. حق داخل شدن نداشتیم. اگر خطایی از دستمان سر می‌زد، صدایش بلند می‌شد که الهی پای هر دوتون قلم بشه! این طرفها آفتابی بشوید، هر دوتان را بلال می‌کنم!

از حرفهای او رنجشی به دل راه نمی‌دادیم. تنگ ظهر کل‌حسین قالی‌ها را می‌آورد و دوباره کف

نی‌تاک
سال هشتم/شماره ۴۱/اسفند ۱۴۰۲

اتاق فرش می‌شد. درِ اتاق را بسته از پله‌ها پایین می‌آمدیم.

سراسر حیاط را آفتاب مال خود کرده بود. مادرم دست و رویش را می‌شست، سینه‌کش آفتاب می‌نشست و همانطور که به آسمان آبی نگاه می‌کرد قلیان می‌کشید و خستگی کار را از تنش بیرون می‌کرد.

فردا نوبت تمیزکردن شیرینی‌خوری‌ها بود که در خانه ما سالی یک مرتبه مورداستفاده قرار می‌گرفت. از آن به بعد مادر به لباسهای ما می‌رسید.

آن سال اوضاع روبه‌راه بود. از حیث لباس سر و سامان داشتیم. این ترانه را در کوچه یاد گرفته بودیم. بچه‌های محله می‌خواندند:

عید آمد و مالختیم/دیشب به بابام گفتیم

هم لُندید و هم غُندید/انگار به... گفتیم

نمی‌دانم این ترانه چه تأثیری روی پدرم گذاشت که همان روز دستم را گرفت و به بازار وکیل برد و در برگشتن یک دست کت و شلوار فاستونی خاکستری‌رنگ زیر بغل داشتم.

قرار شد برای برادرم هم کت پدرم را ایر اورو (IR-URU = این بر و آن بر) کنند. در عوض تصمیم داشتند برایش اُرسی «کفش» بخرند ولی من هم بیکار ننشستم. با حربه گریه جلو آمدم و سرانجام گریه کار خودش را کرد و قرار شد از کفش‌های نو، من هم بهره‌مند شوم.

فردا عصر به اتفاق مادرم به بازار ارسی‌دوزها رفتیم و آنقدر از این دکان به آن دکان حواله داده شدیم تا سرانجام موفق به خریدن دو جفت کفش سیاه رنگ بدقواره شدیم، آنچه بود برای ما تازگی داشت.

از آن به بعد بساط پختن نان شیرین در خانه ما پهن می‌شد که کلی برایش ذوق می‌کردیم.

فردای آن روز که پیش از عید بود، بازارچه محله شکلی دیگر به خود می‌گرفت. بقال‌ها گونی‌های برنج، نخود، لوبیا و عدس را کنار هم ردیف کرده بودند و روی آنها به طور ضربدر تخم مرغ رنگ کرده نشانده بودند.

تنها دکان سبزی‌فروشی محله به طرز زیبایی آراسته شده بود. ته‌پیازها را با رنگهای گوناگون در آورده و میان سبزی‌ها جا داده بودند. تربچه نقلی‌ها آدم را از دور به طرف خودشان می‌خواندند.

آمحمد عطار خوانچه‌ای بیرون گذاشته بود و در آن بوخوش «اسفند» و شمع‌های رنگارنگ گذاشته، دقیقه‌به‌دقیقه مشتی بوخوش در آتش می‌ریخت، صلوات می‌فرستاد و بلند می‌خواند:

بدو بیو بوخوشت بدم / یراق و آتیشت بدم

از همه بهترت بدم/از همه بیشترت بدم

صل علی محمد، صلوات بر محمد

تمام بازارچه معطر بود. همه جا بوی عید می‌آمد. فریاد دکاندارها که می‌خواستند کالاهایشان را به مشتریان بنمایانند، از اول بازارچه تا آخر آن شنیده می‌شد.

بازارچه صفایی یافته بود که آرزو داشتم همیشه حفظ می‌کرد.

شب سال تحویل تا دیروقت نشسته بودیم ولی سرانجام خواب بر تلاش ما خندید و دروازه چشم‌هایمان روی هم افتاد.

شرط کرده بودیم که هنگام تحویل سال

بیدارمان کنند.
نزدیکی‌های سال‌تحویل مادر صدایمان کرد. بلند شده پیراهن نومان را تند و تند پوشیدیم. مادر معتقد بود که هنگام تحویل سال حتماً باید لباس نو به تن داشته باشیم.
به هر کدام‌مان سکه‌ای داد که در دست بگیریم.
سفره عید پهن بود. هفت‌سین در سفره چه خوش نشسته بود. تخم‌مرغی رنگین لمیده بر آینه در سفره بود که می‌گفتند هنگام تحویل سال آرام به حرکت می‌آید. بشقاب هفت درست قرینه آینه قرار داشت. تُنگی که در آن دو ماهی قرمز بالا و پایین می‌رفتند، پایین سفره بود. پدرم بالای سفره نشسته بود و ظرف شیربرنجی را هم می‌زد و زیر لب دعای تحویل سال را می‌خواند.
ما هم دو زانو پایین سفره نشستیم و نگاه‌مان برای هر لحظه روی یکی از خوراکی‌ها دوخته می‌شد.
مادرم بزک کرده کمی دورتر از ما نشسته، زیر لب کلماتی را زمزمه می‌کرد که برایمان نامفهوم بود. شمع‌های رنگارنگی که همان روز برایمان خریده بودند، لحظات واپسین حیاتشان را می‌گذرانیدند. حالت پرشکوهی که آن شب داشت، از آن به بعد کمتر به سراغ‌مان آمد.
صفیر چند گلوله از دوردست‌ها شنیده شد.
مادرم بود که گفت: سال تحویل شد. آن‌گاه از ما خواست که دست پدر را ببوسیم. پیش از آنکه این دست‌بوسی به خاطر احترامی که حقاً سزاوارش بود باشد، بیشتر مربوط به پولی بود که می‌بایست به عنوان عیدی به ما بدهد.
آنگاه مادر شمع‌ها را با برگ نارنج خاموش کرد و به هر یک از ما یک کلوچه و مسقطی داد تا دهنمان را شیرین کنیم.
صبح وقتی از خواب بلند شدیم، مادرم چای می‌خورد و صورت بشاشش، شادی‌اش را می‌رساند. پدرم عیدی ما را داده بود. از تصور عیدی‌هایی که در آینده گیرمان می‌آمد قلباً شاد بودیم. دل‌هایمان غنج می‌زد.
مادرم که خوشحالی ما را دید گفت: والله، بالله عید هم برای بچه‌ها خوبه، تو را به خدا نگاه کن از خوشحالی روی پا بند نیستند.
از پوشیدن لباس نو، خوشحالی فراوانی در خود احساس می‌کردم. در طول زندگی‌ام اولین بار بود که کت و شلواری نو، اندامم را در خود می‌گرفت. زیرا تا سال پیش مرتباً لباسهای کهنه پدرم نصیبم می‌شد. تصمیم گرفتیم ابتدا به خانه عمه برویم.
کت و شلوار را به کمک مادر پوشیدم. اقرار می‌کنم که در آن خنده‌آور نشان داده می‌شدم. هر کس با یک نظر مرا می‌نگریست خوب می‌فهمید اولین بار است که لباس نو پوشیده‌ام.
مادرم دو دستمال کرپ سفید که گوشه‌هایش را گلدوزی کرده بود در جیبهایمان چپاند و از ما خواست که حرکت کنیم. عجیب آن که برای رفتن میلی در خود نمی‌دیدم. دیگر آن شادی قبلی در من نبود. آرزو می‌کردیم لخت لخت ما را به کوچه می‌فرستادند.
لباس نو بر تنم زار می‌زد. سرانجام مادر بود که ما را از خانه بیرون کرد. کفشهایم هم به نوبه خود دردسر تازه‌ای بودند. برادرم که قبل از من در کوچه ایستاده بود راه افتاد. من هم به دنبالش.

نمی‌دانم چرا هر چند قدمی که برمی‌داشتم نظری به کفش‌ها می‌انداختم. گاهی فکر می‌کردم اگر دست‌هایم را در جیب کت فاستونی خاکستری رنگم فرو کنم وضع بهتری خواهم داشت ولی هر چه می‌کردم از تشویش خاطرم نمی‌کاست. برادرم بی‌خیال روی قلبه‌های کف کوچه قدم برمی‌داشت.

صدای تلق‌تلق کفش‌هایمان روی سنگ‌فرش کوچه طنین‌انداز بود. نگاه‌هایمان سرگردان هر زمان به صورت عابری آشیان می‌گرفت. برادرم گاهگاهی مشتش را باز می‌کرد و سکه‌ای را که پدرم بهش عیدی داده بود می‌نگریست. در آن زمان نوعی احساس بدبینی به من دست داده بود. خودم خودم را می‌خوردم. بی جهت لجم گرفته بود.

سرانجام به خانه عمه رسیدیم. درِ خانه باز بود. ولی هیچکدام نمی‌خواستیم داخل خانه شویم. هر دو رودربایستی می‌کردیم.

سرانجام وارد خانه شدیم. بوی بوخوش «اسفند» در تمام حیاط پیچیده بود. چند دانه نارنج طلایی رنگ در میان شاخ و برگ تنها درخت نارنجی که در خانه دیده می‌شد جلوه‌گری می‌کرد.

صدای عمه و شوهرش از داخل اتاق شنیده می‌شد.

برای رسیدن به اتاق می‌بایست پله‌هایی را که پیش‌رو داشتیم بالا رویم. لحظاتی بعد در درگاه اتاق بودیم. هر دو با هم سلام کردیم. عمه خوشحال شد، ولی قیافه شوهرعمه از پشت عینک ذره‌بینی‌اش ابداً تغییر نکرد.

در مدتی که من و برادرم مشغول بیرون آوردن کفشهایمان بودیم شوهر عمه زل زل ما را می‌پایید. خوب نشان می‌داد که از ورود ما در آن موقع صبح ناراضی است، ولی دیگر از این حرفها گذشته بود. کفشها را درآوردیم ولی کفش برادرم بندهایش باز نمی‌شد.

سرانجام با فشار کفشهایش را از پا بیرون کشید.

همانطور که مادر به ما یاد داده بود می‌باید اول دست شوهرعمه را ببوسیم، بعد دست عمه را. آنگاه سال نو را تبریک بگوییم.

حالا شوهرعمه بی‌خبر از ما تریاک می‌کشید. دولا شدم و دستهای لاغر و کشیده‌اش را بوسیدم.

انگشتانش شباهت عجیبی به قلم‌های تریاکی داشت که پیش رویش بود. برگشتم و دست گوشتالود و نرم عمه را هم بوسیدم. عمه هم در عوض رویم را بوسید. با اینکه از این وضع دلخور بودم سال نو را هم تبریک گفتم، سلامتی شوهرعمه و عمه را از خداوند آرزو کردم. خیال می‌کردم برادرم پشت سرم منتظر است که وظیفه‌اش را انجام دهد، ولی وقتی متوجه او شدم، خیلی مؤدب چهارزانو کنار دیوار نشسته بود و به تنها عکسی که به دیوار نصب بود، نگاه می‌کرد.

عکس جوانی‌های شوهرعمه را نشان می‌داد که می‌خندید. رفتم کنارش نشستم. با آرنج به پهلویش زدم. او را متوجه کردم، ولی در آن لحظه دنیای دیگری داشت. عیدی پدرم هنوز در دست عرق کرده‌اش دیده می‌شد. شوهرعمه یک چای قندپهلو بالا کشید و بست دیگری را روی وافور چسباند.

از در و دیوار احساس غریبگی می‌کردم. زمانی در خود فرو می‌رفتم و زمانی نگاه سرگردانم این طرف و آن طرف می‌چرخید. چشمم به عکس شوهرعمه که افتاد، احساس کردم به من می‌خندد، چه جور هم!

کم‌محلی شوهرعمه برایم گران تمام می‌شد، گویی وجود ما را به هیچ گرفته بود. کوچک بودیم اما حقیر نبودیم...

داشت گرمم می‌شد... از خودم بدم می‌آمد...

بیرون گنجشک‌ها را می‌دیدم که سر و صدا می‌کردند. شوری داشتند و حالی. شادی‌شان دنیا را برداشته بود. به گنجشک‌ها حسودی می‌کردم.

عمه با یک سینی شیرینی وارد شد. ظرف شیرینی را جلومان گرفت.

-بفرمایید.

بعد احوال پدرم را پرسید. گفتم: از لطف شما بد نیستند، آنها هم خدمت می‌رسند.

عمه گفت: خدمت از ما... آنها پا بگذارند، ما چشم می‌گذاریم و پشت سرهم اصرار که بخورید، گرچه برادرم تاکنون دوسه کلوچه از ظرف برداشته بود، ولی من هنوز لب به هیچ چیز نزده بودم. سرانجام عمه ظرف کلوچه و مسقطی را جلوم گرفت. کلوچه‌ای برداشتم و در پیش‌دستی گذاشتم.

عمه گفت: سِیل کن تو را به خدا چه بچه‌های کم‌رویی، درست مثل کاکام.

گرچه این کلمات را خطاب به شوهرش می‌گفت، ولی او بی‌توجه همچنان مشغول بود.

عمه هم که چنین دید، لبهایش را به عقب ورچید، شانه‌هایش را بالا انداخت و باز بنای تعارف به ما را گذاشت. گرچه میلی به خوردن شیرینی در خود نمی‌دیدم، ولی عاقبت کلوچه‌ای در دهن گذاشتم.

عمه دستمال‌هایمان را گرفت، مقداری شیرینی در آن گذاشت. آن را گره زد و به دستمان داد.

بخوبی می‌دیدم هر دانه از شیرینی‌ها را که در دستمال می‌گذاشت، درست مثل اینکه ذره‌ای از وجود شوهرعمه را با مقراض می‌چیدند. قیافه شوهرعمه هر لحظه ترسناک‌تر می‌شد. تعجب می‌کردم که چرا در آن زمان عکس‌العملی نشان نمی‌داد.

بلند شده کفش‌هایمان را پوشیدیم. خداحافظی کردیم. هنوز به ما عیدی نداده بودند. عمه با شوهرش جر و بحث داشتند.

راستش ما هم عجله‌ای برای رفتن نداشتیم. برادرم عمداً خودش را در پله‌ها معطل می‌کرد. هر لحظه نگاه‌مان با وضع عجیبی درهم می‌آویخت. عیدی گرفتن جزء برنامه ما بود. اکنون به حیاط رسیده بودم، احساس نوعی آرامش می‌کردم، چون از زندان شوهرعمه نجات یافته بودم. در همین موقع صدای شوهر عمه را شنیدم که با خشم می‌گفت: زن مگر روی گنج نشسته بودم؟ یا شیرینی یا پول!

صدای عمه خاموش شد. خانه را ترک کردیم...

قیافه ما در آن لحظه درهم و عصبانی بود. سگرمه‌ها تو هم، احساس تلخی داشتیم. در همین هنگام دستمال برادرم باز شد و شیرینی‌ها کف کوچه پهن شد. بدون آن که برگردیم و به آنها بنگریم، راهمان را به طرف خانه ادامه دادیم.

نماوا

نظر آقای خواننده و سبک زندگی‌اش

بازگشت معین

نظر آقای خواننده و سبک زندگی‌اش

بازگشت معین

مسئله بازگشت نصرت ا... معین خواننده نجف‌آبادی موسیقی پاپ به ایران در کانون توجهات قرار گرفته و از وزیر تا مدیران هنری و رسانه ها و مردم درباره آن حرف می‌زنند.

به گزارش سینما روزان، معین که در همین روزها از استانبول تا دوبی و... برای ایرانیان کنسرت می‌گذارد، اخیراً گفتگویی در صفحه رسمی‌اش منتشر کرده و درباره بیست وجه از زندگیش حرف زده و از جمله بازگشت به ایران.

حرفهای معین را بخوانید:

هر آهنگ جدیدی که ساخته می‌شود قبل از پخش در خودروی شخصی پخش می‌کنم و با خودرو ،دوری می‌زنم تا ایرادات را بفهمم و اصلاح کنم.

من یک بار حوالی ۶ صبح بیدار می‌شوم و بعد دوباره چرتی می‌زنم و ۹ بیدار می‌شوم و کنار صبحانه، اخبار ایران را مرور می‌کنم که ببینم در کشورم چه خبر است؟!

صبحانه نان و پنیر و چای، می‌خورم چون کاملاً ایرانی هستم. در روز بارها چای ایرانی می‌خورم و چندان اهل قهوه نیستم.

باقالی پلو با مرغ و سبزی پلو با ماهی و آبگوشت غذاهای مورد علاقه من هستند؛ باز هم غذاهای ایرانی. سرگرمی اصلی من دورهمی‌های فامیلی و گپ و گفت ایرانی است.

فیلم‌های کهکشانی و بین ستاره‌ای و فضایی را دوست دارم که پر از تخیل هستند. عاشق ستاره‌ها هستم. اگر خواننده نمی‌شدم می‌رفتم دنبال فیزیک، نجوم، ستاره‌شناسی و ناسا.

سال ۱۳۶۰ از ایران رفتم به اسپانیا و بعد از آن نتوانستم به ایران برگردم و چه خوب می‌شود که همه مهاجران بتوانند به وطن بروند.

مهم‌ترین شایعه‌ای که برایم ساختند، رفتنم به ایران بود که هیچ‌گاه محقق نشد و ای کاش واقعیت داشت و می‌توانستم به ایران بروم.

وقتی سه سالم بود ناراحتی چشم پیدا کردم و با اینکه جراحی کردم ولی حساسیت به نور باقی ماند و برای همین اغلب عینک آفتابی میزنم.

من زمانی که در اصفهان می‌خواندم هم ریش داشتم چون به چهره‌ام می‌آید و اخیراً هم گاهی ریش می‌گذارم که مسأله‌ای شخصی است و ربطی ندارد به اینکه به ایران بروم یا نه! مگر در ایران، همه ریش دارند؟ یا مگر در آمریکا همه بی‌ریش هستند؟

مدتهاست می‌خواهم ورزش کنم ولی هر روز به فردا می‌افتد. {می‌خندد}

- حیوان خانگی ندارم چون وقتش را ندارم ولی همه جور گلی دوست دارم به خصوص گلهای ایرانی.
- سفر به کوهستان را دوست دارم، سفر به جایی که طبیعت محض باشد و چشمه‌ای و درختی و انگار که در ایرانم. تا به دل طبیعت بروم و به آرامش برسم. عاشق اصفهانم و همه می‌دانند و گز سفارشی اصفهان همواره در خانه‌ام هست و بهترین شیرینی برای پذیرایی.
- صلح و صفا خوشحالم می‌کند و دورویی و ناسپاسی، ناراحت.
- اولین آهنگی که خواندم از ایرج خواجه امیری بود و واقعاً ایرج بی‌تکرار است. اولین آلبوم من با کاظم رزازان بود با عنوان «می‌پرستم». بیش از بیست آلبوم دادم ولی فقط پنج شش آهنگ ساختم چون آهنگسازان بزرگ ایرانی کنارم بودند.
- بین سازها بر عود مسلطم که برای تست آهنگها از آن بهره می‌برم که این هم خودش ساز ایرانی است.
- هیچ‌گاه به خداحافظی از خوانندگی فکر نمی‌کنم و تور خداحافظی نمی‌گذارم و تا وقتی که بتوانم ایرانیان را مخاطب خود داشته باشم ایرانی می‌خوانم.
- تمام پیام‌هایی که در اینستاگرام می‌رسد، می‌خوانم و تک تک آنها را لحاظ می‌کنم.
- دو بار ازدواج کردم، همسر اولم اسپانیایی بود ولی همسر دوم من ایرانی است. تضاد فرهنگی باعث جدایی از همسر اولم شد ولی بیش از دو دهه است که با همسر دوم هستم؛ همسرم یک ایرانی دوست داشتنی است.
- یک دختر به نام پریچهر از همسر اول و یک دختر به نام ستاره از همسر دوم دارم که هر دو هم خیلی ایران را دوست دارند و می‌بینید از هر راهی که برویم باز به ایران می‌رسم.
- اگر واقعاً دستم بود و شرایط فراهم بود همین الان دوست داشتم در ایران باشم.
- از همه ایرانیان می‌خواهم با هم مهربان باشند، در صلح و صفا زندگی کنند و کنار دوستان، مشکلات را حل کنند و نترسند از اینکه دست دوستان و رفقا و دست همسر و فرزندان را به گرمی بفشارند و یادشان باشد با یک لبخند و گفتگو می‌توانند همه مشکلات را حل کنند.

هایپر برکت

توزیـــع

کالابرگ الکترونیکی

+کالا برگ زنان باردار و کودکان زیر ۵ سال

فروش ویژه (۲۰ الی ۲۵ و ۳۰ الی ۵ هر ماه)

خیابان بهداشت، جنب پارک نیایش

برای قلات که مأمن سلاح‌به‌دوشان محافظ نی‌ریز در گستره‌ی تاریخ بوده است و آثار سنگر رزم بر بلندایش نقش دارد. از گزند بلایا برایش ایمنی را خواستارم.

کنار پیرِ مُراد ایستاده‌ای، ای کوه — بلند مرتبه‌ای، باشکوهی و نستوه
کمان کشیده حرامی، هراسناک شده — فرار کرده به صحرا و یا هلاک شده
میان شهر به پا ایستاده‌ای چون مرد — لباس رزم به بَر، ایستاده‌ای به نبرد
تو کعبه‌ای به خدا، کعبه‌ای بلنداندام — که شهر گِرد تو گردد، مداوم و آرام
تو قلب شهر عزیزی، تو قلبِ نی‌ریزی — به قلبِ شهر نیاید، گزندِ پاییزی
شکسته تیشه‌ی فرهاد باد، اگر یک‌بار — تو را به تیشه خراشد، مرا دهد آزار
قلات غُلُو ننمایم، چقدر زیبایی — قلات، سنگر نی‌ریز، طور سینایی

زنده‌یاد غلامرضا آراسته‌راد